

بار واده صانعیکه انگشت ارادش نه فلک را بی پادرسرخ آورد و سبد عیسیکه  
 و سبب شیش چار طبع مختلف را بے پنجه برهم تافت

یگانه کردگار پست و بالا طباع گرچه باشد خلعت نور از و اندیشه را دل ریش مانده کمالش روی هر اندیشه بر بست چو اینجا بخودی می آورد هوش اشارت به نهایت اقتضا کرد	نه او جسم و نه او جوهر تعالی همه الله ربی گفته از دور یقین هم در گمان خویش مانده خودرا پشت پس اندیشه شکست عبار را اشارت گفت خاموش کسی کو دم زند اینجا خطا کرد
---	--

بی عیبی که در غیبت و شهادت بی ارادت او شئی نیست بے مثل  
 که مثل و وصف همه در حضرت او شین است <sup>بیزر</sup> **بیت**

بچشم مردم نادیده این سخن شنیدی است | که غیر دلبر مادر جهان در گشته نیست  
 امکان ندارد که گوی اورا زمان و مکانست که عقل اینجا کمتر از طفل مکان است <sup>قطعه</sup>

اکه از خوشی تن چو نیست چنین او مبین است اگر بجان نگری نور حق را بچشم پاک زنگر توان دیدنش بدان بدین	چه خبر دار از چنان و چنین ای هوای باب و خاک مبین نور حق را بچشم پاک زنگر توان دیدنش بدان بدین
---	--

علیمی که علم قدیمش بر دایره جزو محیط است لطیفیکه لطف عیمش بر  
 دامن خار و گل بسته جانور را در دل سنگ نوازش از اثر رحمت اوست

گرچه عیب خاکی است مستحق عیب است مستحق عیب است مستحق عیب است	مستحق عیب است مستحق عیب است مستحق عیب است مستحق عیب است	مستحق عیب است مستحق عیب است مستحق عیب است مستحق عیب است	مستحق عیب است مستحق عیب است مستحق عیب است مستحق عیب است
--	--	--	--

سنگ را در دل جانور گذارش از آیت قدرت او گاه سیم لطفش سیب و آمار  
 باغی راضی کند و گاه سهوم قهرش از آسیب نارباغی را دباغی بد مهندس  
 حکمت در ربیع سکون رقم تغییر و تبدل بتدبیر او کشد نقاش طبیعت بر فرش بوقلمون قلم  
 تصویر بتقدیر او راند گاه از سحاب نیستانی شاخ نیستان را سبزی دبدگاه از یرباح  
 ریجے برگ ریاحیں را سرخروئی بخشد قدرتش را در سرباب قوتی است  
 بیواسطه آفت و حکمتش را در هر فصل صنعتی است بی شائبه علت معلومی

ز یاد خزان صنع پاکش نگر  
ز نقره بمو بست هنجام دی  
دگر باره نازان عروش چمن  
نسیم بهار دسوم تموز

ی آنکه طاق و جفت را گذر چرخ تو وای آنکه نه طاق چنبری چون حلقه  
 در در تو آیی آنکه خار و گل از گریست آب در جو د آیی جز و گل را از نظرت رنگ  
 در رو وای مثال غفوت غدر پذیر هر بغدیری وای برات رحمت عید  
 بخش هرنی قدری آیی رقم هستی کشیده بر بال او پست وای قلم نیستی رانده  
 از سینه ۱۵ چراغ بر پیشانی و هست خط

ای همه تو چو گوشت کنه کان من نهی  
هم زیان آبتدی هم ز نان منتهی  
تو تفسیر مبدم موبو زو قدم  
یکسره موبیش دکم از تو نیافت آگهی  
فومی را اندیشه خود رسیدگان بردند که رسیده اند گروهی را فک خود  
رفت دستند که راهی را رفته اند چو هر دور الحکایت سپید یقین شد که نرسید

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

ابی کلام کلیم تست سبحانک اتی تبت الیک و نداء ندیم تست لا  
 اُحْصِیْ شِئَاءَ عَلَیْکَ مَافِلسَانِ بِلِسانِ اِنِّ عَقْدَهُ رَاوِرْ چِه مَحَلِّ حَلِّ سَمِیمِ  
 یا خود دیرین دائرہ بکدام قدم دم ز نیم آبی در سراق طمیزی لی بفر دانیست  
 معروف و آبی بر سریر لایزال بوجد انیت موصوف آبی صداء ملکوت  
 قُلْ اللَّهُمَّ مَالِکُ الْمُلْکِ وَ آبی نداء جبروت کُلُّ شَیْءٍ مَّا کُنَّا الْأَوْجُهُ آبی  
 برقع جمالت الکبریاء ردائی و آبی عرصه جلالت لایسختی اُحْصِیْ مَنَاسِمِی

[illegible]

ای بی همه از کمال بی نیازی وای یابمه از غایت بنده نیازی مشکو

ز حسد لامکان تا خاک نشاک	همه سر در نقاب ما عرق ناک
گیر از من اگر گشتم بهر دست	که چشم عقل را حیرت فرو بست
تخیر میدواند شیب و بالاک	هگی در کسب لا که سوئی الا
ویرس میدانم بسیار ثبات	میان لا والا یک الف یافت
چو کرد آن حرف را با خود شماری	الف را الف دید این طره کاری
دریخت کیمیرت میزند جوش	ز و حد سوئی کثرت میرود بوش
چه بیند دل که هم خودش حجابش	ازین معنی بهم برزد حسابش

دست بایستی در نفس  
نموده شاد کرد خود را خوش  
سین بدایت تخیل  
بر احوال حقیقت توجه  
عادل است بدان الف  
و چو در احوال است از آنکه  
یافت چو از نفس خود گذشت  
و از نفس خالی از غیب  
که در احوال حقیقت یابی  
اقتباس است از  
و حالت شود در آن

ای عطا پاش خطاپوش ای جرم بخش غدزیوش ای جهان بان نهال بیس-  
ای بیدار کننده آسمان زمیں ای بی نشان پریشان نواز ای یگانه بیگانه گذار  
ای آنکه از در کرمست بیچکس بیرون نبود و آئی آنکه بیرون بیچکس از در لطفت درو

نبود

ای از تو جهان جان پر آشوب	فکر همه در ره تو مغشوب
کون کر چه و هم چه گفتم	آید ز حدیث خود شگفتم
اسرار ازل چو نیست مفهوم	کو علم چه عالم و چه معلوم

در حسد کلمات خوش  
که در عجب خود است  
که چو بهر  
است متن بهر  
در هر چه رسم است در  
در حسد است و علم  
در صفات ارجح  
چون سجده از بر  
و جسم نواز است با کار  
صفات احسان از بر  
و مناک است شج

الهی آنچه در تحت عبارت گنج همه اشتم بود و هر چه در میران  
سجد همه رسم بود ای در تنق عرت بی نیازی ستر از رسم و اشتم و ای

سجد همه رسم بود ای در تنق عرت بی نیازی ستر از رسم و اشتم و ای	سجد همه رسم بود ای در تنق عرت بی نیازی ستر از رسم و اشتم و ای	سجد همه رسم بود ای در تنق عرت بی نیازی ستر از رسم و اشتم و ای	سجد همه رسم بود ای در تنق عرت بی نیازی ستر از رسم و اشتم و ای
---	---	---	---

در تنق عرت بی نیازی ستر از رسم و اشتم و ای

در تنق عرت بی نیازی ستر از رسم و اشتم و ای

در تنق عرت بی نیازی ستر از رسم و اشتم و ای

در تنق عرت بی نیازی ستر از رسم و اشتم و ای



بیشتر را قدرت آورد از خم رود  
تا خورد و مغز در سر فرو  
کرده ز ایوب طعمه سازد

نعم سيد المرسلين خاتم النبيين محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم

بعد از حمد خالق و دود و درود نامحدود و شنای نامعدود بر آن محبوب عاقبت  
محمّد باد۔ ان سیمغ فاف قدس و آن شهباز فضاء انس آن صاحب صدیرین  
مسکنت نبیاد آدم بکین الماء والطين

وَأَن نَّارِينَ چار بالشَّ وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ <sup>۱۲۰</sup> <sup>۱۲۱</sup> <sup>۱۲۲</sup> <sup>۱۲۳</sup> <sup>۱۲۴</sup> <sup>۱۲۵</sup> <sup>۱۲۶</sup> <sup>۱۲۷</sup> <sup>۱۲۸</sup> <sup>۱۲۹</sup> <sup>۱۳۰</sup> <sup>۱۳۱</sup> <sup>۱۳۲</sup> <sup>۱۳۳</sup> <sup>۱۳۴</sup> <sup>۱۳۵</sup> <sup>۱۳۶</sup> <sup>۱۳۷</sup> <sup>۱۳۸</sup> <sup>۱۳۹</sup> <sup>۱۴۰</sup> <sup>۱۴۱</sup> <sup>۱۴۲</sup> <sup>۱۴۳</sup> <sup>۱۴۴</sup> <sup>۱۴۵</sup> <sup>۱۴۶</sup> <sup>۱۴۷</sup> <sup>۱۴۸</sup> <sup>۱۴۹</sup> <sup>۱۵۰</sup> <sup>۱۵۱</sup> <sup>۱۵۲</sup> <sup>۱۵۳</sup> <sup>۱۵۴</sup> <sup>۱۵۵</sup> <sup>۱۵۶</sup> <sup>۱۵۷</sup> <sup>۱۵۸</sup> <sup>۱۵۹</sup> <sup>۱۶۰</sup> <sup>۱۶۱</sup> <sup>۱۶۲</sup> <sup>۱۶۳</sup> <sup>۱۶۴</sup> <sup>۱۶۵</sup> <sup>۱۶۶</sup> <sup>۱۶۷</sup> <sup>۱۶۸</sup> <sup>۱۶۹</sup> <sup>۱۷۰</sup> <sup>۱۷۱</sup> <sup>۱۷۲</sup> <sup>۱۷۳</sup> <sup>۱۷۴</sup> <sup>۱۷۵</sup> <sup>۱۷۶</sup> <sup>۱۷۷</sup> <sup>۱۷۸</sup> <sup>۱۷۹</sup> <sup>۱۸۰</sup> <sup>۱۸۱</sup> <sup>۱۸۲</sup> <sup>۱۸۳</sup> <sup>۱۸۴</sup> <sup>۱۸۵</sup> <sup>۱۸۶</sup> <sup>۱۸۷</sup> <sup>۱۸۸</sup> <sup>۱۸۹</sup> <sup>۱۹۰</sup> <sup>۱۹۱</sup> <sup>۱۹۲</sup> <sup>۱۹۳</sup> <sup>۱۹۴</sup> <sup>۱۹۵</sup> <sup>۱۹۶</sup> <sup>۱۹۷</sup> <sup>۱۹۸</sup> <sup>۱۹۹</sup> <sup>۲۰۰</sup> <sup>۲۰۱</sup> <sup>۲۰۲</sup> <sup>۲۰۳</sup> <sup>۲۰۴</sup> <sup>۲۰۵</sup> <sup>۲۰۶</sup> <sup>۲۰۷</sup> <sup>۲۰۸</sup> <sup>۲۰۹</sup> <sup>۲۱۰</sup> <sup>۲۱۱</sup> <sup>۲۱۲</sup> <sup>۲۱۳</sup> <sup>۲۱۴</sup> <sup>۲۱۵</sup> <sup>۲۱۶</sup> <sup>۲۱۷</sup> <sup>۲۱۸</sup> <sup>۲۱۹</sup> <sup>۲۲۰</sup> <sup>۲۲۱</sup> <sup>۲۲۲</sup> <sup>۲۲۳</sup> <sup>۲۲۴</sup> <sup>۲۲۵</sup> <sup>۲۲۶</sup> <sup>۲۲۷</sup> <sup>۲۲۸</sup> <sup>۲۲۹</sup> <sup>۲۳۰</sup> <sup>۲۳۱</sup> <sup>۲۳۲</sup> <sup>۲۳۳</sup> <sup>۲۳۴</sup> <sup>۲۳۵</sup> <sup>۲۳۶</sup> <sup>۲۳۷</sup> <sup>۲۳۸</sup> <sup>۲۳۹</sup> <sup>۲۴۰</sup> <sup>۲۴۱</sup> <sup>۲۴۲</sup> <sup>۲۴۳</sup> <sup>۲۴۴</sup> <sup>۲۴۵</sup> <sup>۲۴۶</sup> <sup>۲۴۷</sup> <sup>۲۴۸</sup> <sup>۲۴۹</sup> <sup>۲۵۰</sup> <sup>۲۵۱</sup> <sup>۲۵۲</sup> <sup>۲۵۳</sup> <sup>۲۵۴</sup> <sup>۲۵۵</sup> <sup>۲۵۶</sup> <sup>۲۵۷</sup> <sup>۲۵۸</sup> <sup>۲۵۹</sup> <sup>۲۶۰</sup> <sup>۲۶۱</sup> <sup>۲۶۲</sup> <sup>۲۶۳</sup> <sup>۲۶۴</sup> <sup>۲۶۵</sup> <sup>۲۶۶</sup> <sup>۲۶۷</sup> <sup>۲۶۸</sup> <sup>۲۶۹</sup> <sup>۲۷۰</sup> <sup>۲۷۱</sup> <sup>۲۷۲</sup> <sup>۲۷۳</sup> <sup>۲۷۴</sup> <sup>۲۷۵</sup> <sup>۲۷۶</sup> <sup>۲۷۷</sup> <sup>۲۷۸</sup> <sup>۲۷۹</sup> <sup>۲۸۰</sup> <sup>۲۸۱</sup> <sup>۲۸۲</sup> <sup>۲۸۳</sup> <sup>۲۸۴</sup> <sup>۲۸۵</sup> <sup>۲۸۶</sup> <sup>۲۸۷</sup> <sup>۲۸۸</sup> <sup>۲۸۹</sup> <sup>۲۹۰</sup> <sup>۲۹۱</sup> <sup>۲۹۲</sup> <sup>۲۹۳</sup> <sup>۲۹۴</sup> <sup>۲۹۵</sup> <sup>۲۹۶</sup> <sup>۲۹۷</sup> <sup>۲۹۸</sup> <sup>۲۹۹</sup> <sup>۳۰۰</sup> <sup>۳۰۱</sup> <sup>۳۰۲</sup> <sup>۳۰۳</sup> <sup>۳۰۴</sup> <sup>۳۰۵</sup> <sup>۳۰۶</sup> <sup>۳۰۷</sup> <sup>۳۰۸</sup> <sup>۳۰۹</sup> <sup>۳۱۰</sup> <sup>۳۱۱</sup> <sup>۳۱۲</sup> <sup>۳۱۳</sup> <sup>۳۱۴</sup> <sup>۳۱۵</sup> <sup>۳۱۶</sup> <sup>۳۱۷</sup> <sup>۳۱۸</sup> <sup>۳۱۹</sup> <sup>۳۲۰</sup> <sup>۳۲۱</sup> <sup>۳۲۲</sup> <sup>۳۲۳</sup> <sup>۳۲۴</sup> <sup>۳۲۵</sup> <sup>۳۲۶</sup> <sup>۳۲۷</sup> <sup>۳۲۸</sup> <sup>۳۲۹</sup> <sup>۳۳۰</sup> <sup>۳۳۱</sup> <sup>۳۳۲</sup> <sup>۳۳۳</sup> <sup>۳۳۴</sup> <sup>۳۳۵</sup> <sup>۳۳۶</sup> <sup>۳۳۷</sup> <sup>۳۳۸</sup> <sup>۳۳۹</sup> <sup>۳۴۰</sup> <sup>۳۴۱</sup> <sup>۳۴۲</sup> <sup>۳۴۳</sup> <sup>۳۴۴</sup> <sup>۳۴۵</sup> <sup>۳۴۶</sup> <sup>۳۴۷</sup> <sup>۳۴۸</sup> <sup>۳۴۹</sup> <sup>۳۵۰</sup> <sup>۳۵۱</sup> <sup>۳۵۲</sup> <sup>۳۵۳</sup> <sup>۳۵۴</sup> <sup>۳۵۵</sup> <sup>۳۵۶</sup> <sup>۳۵۷</sup> <sup>۳۵۸</sup> <sup>۳۵۹</sup> <sup>۳۶۰</sup> <sup>۳۶۱</sup> <sup>۳۶۲</sup> <sup>۳۶۳</sup> <sup>۳۶۴</sup> <sup>۳۶۵</sup> <sup>۳۶۶</sup> <sup>۳۶۷</sup> <sup>۳۶۸</sup> <sup>۳۶۹</sup> <sup>۳۷۰</sup> <sup>۳۷۱</sup> <sup>۳۷۲</sup> <sup>۳۷۳</sup> <sup>۳۷۴</sup> <sup>۳۷۵</sup> <sup>۳۷۶</sup> <sup>۳۷۷</sup> <sup>۳۷۸</sup> <sup>۳۷۹</sup> <sup>۳۸۰</sup> <sup>۳۸۱</sup> <sup>۳۸۲</sup> <sup>۳۸۳</sup> <sup>۳۸۴</sup> <sup>۳۸۵</sup> <sup>۳۸۶</sup> <sup>۳۸۷</sup> <sup>۳۸۸</sup> <sup>۳۸۹</sup> <sup>۳۹۰</sup> <sup>۳۹۱</sup> <sup>۳۹۲</sup> <sup>۳۹۳</sup> <sup>۳۹۴</sup> <sup>۳۹۵</sup> <sup>۳۹۶</sup> <sup>۳۹۷</sup> <sup>۳۹۸</sup> <sup>۳۹۹</sup> <sup>۴۰۰</sup> <sup>۴۰۱</sup> <sup>۴۰۲</sup> <sup>۴۰۳</sup> <sup>۴۰۴</sup> <sup>۴۰۵</sup> <sup>۴۰۶</sup> <sup>۴۰۷</sup> <sup>۴۰۸</sup> <sup>۴۰۹</sup> <sup>۴۱۰</sup> <sup>۴۱۱</sup> <sup>۴۱۲</sup> <sup>۴۱۳</sup> <sup>۴۱۴</sup> <sup>۴۱۵</sup> <sup>۴۱۶</sup> <sup>۴۱۷</sup> <sup>۴۱۸</sup> <sup>۴۱۹</sup> <sup>۴۲۰</sup> <sup>۴۲۱</sup> <sup>۴۲۲</sup> <sup>۴۲۳</sup> <sup>۴۲۴</sup> <sup>۴۲۵</sup> <sup>۴۲۶</sup> <sup>۴۲۷</sup> <sup>۴۲۸</sup> <sup>۴۲۹</sup> <sup>۴۳۰</sup> <sup>۴۳۱</sup> <sup>۴۳۲</sup> <sup>۴۳۳</sup> <sup>۴۳۴</sup> <sup>۴۳۵</sup> <sup>۴۳۶</sup> <sup>۴۳۷</sup> <sup>۴۳۸</sup> <sup>۴۳۹</sup> <sup>۴۴۰</sup> <sup>۴۴۱</sup> <sup>۴۴۲</sup> <sup>۴۴۳</sup> <sup>۴۴۴</sup> <sup>۴۴۵</sup> <sup>۴۴۶</sup> <sup>۴۴۷</sup> <sup>۴۴۸</sup> <sup>۴۴۹</sup> <sup>۴۵۰</sup> <sup>۴۵۱</sup> <sup>۴۵۲</sup> <sup>۴۵۳</sup> <sup>۴۵۴</sup> <sup>۴۵۵</sup> <sup>۴۵۶</sup> <sup>۴۵۷</sup> <sup>۴</sup>





در مرتبت امیر المؤمنین ابابکر صدیق رضی اللہ تعالیٰ عنہ  
 در مرتبت امیر المؤمنین عثمان غنی رضی اللہ تعالیٰ عنہ  
 در مرتبت امیر المؤمنین علی رضی اللہ تعالیٰ عنہ  
 در مرتبت امیر المؤمنین فاطمہ زہرا رضی اللہ تعالیٰ عنہا  
 در مرتبت امیر المؤمنین محمد باقر رضی اللہ تعالیٰ عنہ  
 در مرتبت امیر المؤمنین سید الشہداء رضی اللہ تعالیٰ عنہ  
 در مرتبت امیر المؤمنین امام حسین رضی اللہ تعالیٰ عنہ  
 در مرتبت امیر المؤمنین امام رضا رضی اللہ تعالیٰ عنہ  
 در مرتبت امیر المؤمنین امام محمد باقر رضی اللہ تعالیٰ عنہ  
 در مرتبت امیر المؤمنین امام جعفر صادق رضی اللہ تعالیٰ عنہ  
 در مرتبت امیر المؤمنین امام موسیٰ کاظم رضی اللہ تعالیٰ عنہ  
 در مرتبت امیر المؤمنین امام علی اکبر رضی اللہ تعالیٰ عنہ  
 در مرتبت امیر المؤمنین امام حسن مجتبیٰ رضی اللہ تعالیٰ عنہ  
 در مرتبت امیر المؤمنین امام زین العابدین رضی اللہ تعالیٰ عنہ  
 در مرتبت امیر المؤمنین امام جواد رضی اللہ تعالیٰ عنہ  
 در مرتبت امیر المؤمنین امام مهدی رضی اللہ تعالیٰ عنہ

# در منقبت امیر المؤمنین ابابکر صدیق رضی اللہ تعالیٰ عنہ

علی الخصوص والخصوص بر آن مخصوص بآنہ ثانی اثبتین اذہما فی الغار آن سر  
 حلقہ جمع مهاجر و انصار آن مخزن است در نبوی و آن محیط انوار مصطفوی  
 آن قافله سالار قد اُفح المؤمنون و آن شہم الجیش و آن جنت الہم الغالبون  
 آن کلیم صفت در کلیم تجرید و آن خلیل سیرت در خلعت انفرید شنبوی

آن محرم راز آسمانی	و آن محرم کعبہ معانی
آن ہمدم خاص ثانی اثبتین	و آن عوالم چار سوے کونین
در شد حکم سید اعدل	در آخر عہد امام اول
صدیق طریق استقامت	سالوک معارج کرامت
صاحب قدم مقام تجرید	سر دفتر جملہ اہل توحید
اور اقدم از دم تقسیم بود	زان پیشرو سپاہ دین بود
در جہنم مقربان صلاقی	حقاکہ جز او نبود سابق

# در منقبت امیر المؤمنین عمر خطاب رضی اللہ تعالیٰ عنہ

و بر آن سبایش عرب و عجم و آسایش بطحا و حرم آن مظهر کلمہ صدق  
 حیات و آن معمار مقصودہ شریع و دیانت آن بانی قاعدہ جہان بانی و آن  
 تخت خلافت را سیما ثانی شنبوی

چو بر تخت خلافت رفت فاروق	شد اعلام ہدی را سربعوق
---------------------------	------------------------

خود از عدل خستم و گریه یافت  
جهان را داشت از بیدار خالی  
که گر گشت از پیش دامن در سر افکند  
که بنمودش نهادند از بدین  
از ان شد رید زو این کارش وای

و بر آن امام معصوم و محترم مرحوم آن ضابطه حبیش و عشرت و آن واسطه  
عیش و نصرت آن قدوه اصحاب علم و آن قبله ارباب حلم قطع

که بودش همی یاد و اختر قمر آن  
همه جود او چون جیا بیکران  
نه از بار کس گشته طبعش گران  
ایمن زمین و آمان زمان  
بمعنی سیه گشت روی جهان

ویران سرزمین طلبی و ابن عم نبی آن اصل شجره ولایت و آن فرع ثمره

[illegible]









بیش اندر دلم تخم سعادت | لکن بنیاد رسم پنج عادت

اگرچه من با غنیمت کرم دریاغ تست اگرچه من با غنیمت کرم دریاغ تست  
میدانی که نفس عاصی آلوده معای است و از کتاب منامیش نامتناهی است  
وائق است اگرچه طاعت نیست غنیمت صادق است اگرچه استطاعت نیست  
آندیشه را یاد کند است زبان لال تقصیر از عاجزری آید نه از ملال

اگر کاریک خس بیا مان شود  
امید مرا قاعده محکم است  
بیا نفس اماره آواره گشت  
بر اسپ هو اگر چه تا زنده ام

ز در بای رحمت چه نقصان شود  
اگر چه بدی بیش و نیکی کم است  
پسری کی اسنجه بر من گذشت  
دل مرا تونی قبله تا زنده ام

فصل اول در ابتدا سلوک

اگر کسی این چه سود است که بایه عمر خود در سر آن کردیم و این چه تمناست که کار خود را بشتر کردیم این چه طوفان است که از تنور ما بر جو شیده و این چه شمشاد است که عقل ما را بپوشید و این چه خار است که در دامن ما آویخت و آنچه باد است که گرد از ما برانگیخت **رباعی**

ای حکم همه سوی من عنان یافته  
آن روز مراد و چشم تو سرخ نمود

مانا که مرا از بون ترک یافته  
بر خود که گلیلم من سیه یافته

است و ای گداز دلاویز منم که در این راه  
فخر بداران در کسب منم که در این راه

و با بساط البیوتین باز نشسته  
و با جامه ابرو آن و کارگی برپای  
خوش است از تنبیه افغانی و بدو  
آن افغانی خواند که شنیده و دانسته است  
چو بخت بهار زها خوشتر  
شعر طم

ساکنان ملک ملکوت از غایت غیرت دین حیرت که مالک تراب و رب الارباب چه میتوان کرد که محمود را با چندین خدیوم و حشم نظر بر ایاز بود بنگر که ایاز را با و چه برگ و ساز بود

اگر بادشاه بر در سپهر زن چرا در جهان افتد این بانگ شو درین حال گر من بر آشفته ام	نشیند تو ای حواجه گنجی مکن سیلمان اگر گشت ممان مور علامت مکن نه بخود رفته ام
--	--

نخج حیرت در گل پاشید که این معرفت است نهال محنت در دل نشاند  
که این محبت است این ظلوم و جهول را بارانیت بر سر با اینهمه طعن  
نهان من یفسد فیها خوشتر فرد

من خود ز غم تو میکشم بار گران	ای دوست مرا طاقبت بگیری
-------------------------------	-------------------------

عقل معروف ازین ولایت مغرول ماضی و مستقبل دین حال مجهول بر  
ساحل نمی پدید آمده که عالمی در این غرق شده در بیابان سمومی فزیده که  
معلوم دران حرق گشته

توان صیدی که عالم دانه تست عجائب قصه و مشکل حدیث تو ای مفلس از ان بدنام شتی	همه معلوم علم افسانه تست که عقل از زیر کی دیوانه تست که با کج در ویرانه تست
---	---

راحم من خلق باشد کم باشد در تشریف انسان یادم و ناله گریه ای که کم	نیست از ان که در دل بیا از ان که در دل بیا از ان که در دل
---	---

کله صوبت  
و ساکنان که محل در باب  
آدم است با آن ساحل  
افراد را چون لطیف و  
و خلقت که چه عجب خلقت  
که بجز در عبارت از ان  
از است و جو علم و  
دران از ان که در ان  
شع و بیابان ناسوتی  
سموی از ان که در ان  
در مقامات کمال از ان  
معلومات را یک بسوخت  
عقل است و بیابان  
خطاب انسان است  
توان صیدی که عالم دانه تست  
عجائب قصه و مشکل حدیث  
تو ای مفلس از ان بدنام شتی  
همه معلوم علم افسانه تست  
که عقل از زیر کی دیوانه تست  
که با کج در ویرانه تست  
نیست از ان که در دل  
بیا از ان که در دل  
بیا از ان که در دل

















اضطراب و اضطراب و چون بنایت رسید بسروانند اگر دند که ای  
مدعی ریائے خود را بخلق چسبند نهائی ما هَذَا إِلَّا مَدْرَأُ الْكَافِرِينَ لِلْمَرْوُومِ

بمیر از خویش تایابی برائی  
ز تو این شکل و شیوه کی پذیرد  
نه کس را آرزوستی تست  
به بسیاری قدم بر جای خود نه

که پیوند تو آمد این جبرائی  
چو یابر خود بنی دست تو گیرند  
حجاب اعظم اینجا هستی تست  
پیش آنکه سر بر میرای خود نه

پروانہ بعد از طبعیدن بسیار دانست کہ این ہمہ صفت نفس نادانست چون  
اورا محرم نیافت خود را محروم محرم یافت زبان طاعت بکشاکفت رباعی

ای نفس بلای من دل پریش توئی  
خواهی که شوی بکام دل بهرم دست

سزایه محنت ای بداندیش توئی  
یا خود منشین که دشمن خویش توئی

بعد از آن در مقام استغفار آمد و غده آنچه رفته بود بدین بیت میخواست منقح

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي هَدٰى لَنَا هٰذَا سَبِيْلًا مَّا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا اَنَّهٗ هَدٰى لَنَا سَبِيْلًا ؕ اِنَّنَا لَمِنَ الْغٰفِلِيْنَ

قَبْلَ الْمَمَاتِ فَمَهَذَا الْخِرَاسُ مَقِ

مقی بیش نمانده است زیرا غمت

قدے رنجہ کن ای دوست کہ درمگز

قطر

یا باو میفهم که عشقت ناکهان  
پیش زین باور نمی بودت ز من  
وقت آن آمد که رسم آید ترا

خواهم گشت از علم این آن علم است  
گر نمی گفت که کارم در علم است  
بردم چون و این علم است

عاقبت نفس را بگذراشت و در نظر سمع نفسی برآورد و در انحال سمع طبعش









هر یک از مقام خود در حرکت آمدند چون تکلف قدیمی چند برداشتند و عمو  
 دروغ خود را طاعت آن فروغ نذیر و از تهیبت آن صولت همه را سبقت  
 شد یکدیگر را گفتند که باز گردید که جائی سرفرازی نیست و باتش سوزنده مجال  
 بازی نه منتهوی

<p>ازو ہر چند مارا آشنائی است کے خود را در آتش کے پسندو</p>	<p>ولی با او چه جائے آشنائی است ازین اندیشہ بر ما عقل خسندو</p>
---	---

فریاد برآوردند که رَبَّنَا لَا تُخَلِّصْنَا إِلَّا بِالْحَقِّ عَلَیْكَ إِنَّا كُنَّا بِكَ مُوَدِّعِينَ  
مرو این میدانید از حیوان و نبات که قَاتِلُوا أَنْفُسَهُمْ

اگر سب کشتی بار بیلان در آئی  
اگر آهنگ این بجز داری دست  
گل باغ جوی پیر خار گیر  
چو بر دانه آنکس که سوزنده نیست

و اگر نه مجانبان چو آتش در آئی  
ایکدم نهنگ است منزل سخت  
بهر گنج داری دم مار گیر  
برو شمع معنی فروزنده نیست

فصل چهارم در طبیعت سالک

چند آنکه مینویاتی یکوشن این سخن را تا ندانی یکوشن زیرا که در تو نیست این  
گنجای که بے پنج بر سر این گنج آنی تحمل محبت بی تحمل محبت محال است گوئے  
آرزو گویر چو گان صاحب حال است ز باغی <sup>بر درشن</sup> دشوار

نوجوان کوئی دیرین میدان بیندیش  
برو تسلیم چو کان شود ز مانع

الایمان فی سبیل اللہ





سخن از انس و جان نگویند دل شب داند که جگر ایشان سوخته چیست نسیم  
 سحر بید که چراغ شان افروخته کیست گریبان صبح چاک از غم ایشان است  
 و دامن شفق پر خون از دم ایشان است شعر

الصبر يعلم ما تبكى العيون به | فاسأل مباسه عن مدبر الباكين

همه روز و روزه که ما مست بردارند و همه شب بیهوش نسیم سحر بید از ند عجب  
 قومی که با صبح راهم درم خود سازند و هر دم با او سختی بردارند باو حکم طبیعت  
 بر خاک میگذرد و پندارند که سخن ایشان می آرد و می برد آتش سخن باو  
 آورده را چه اعتبار است شعر

عهدك هياي الزمك قد نقضت | كذا لك ينقض ما بيني على الزمك

شورش خاک از تاثیر آمدش با داست خود را اساسی منه که بی بسیاو  
 است تنخ احمد غزالی قدس سره میفرماید که چون تیر عشق بر جان آدم رسیده  
 مجروح گشت پاره خاک بر آن جگر راحت پاشیدند و خواب او را بخاک  
 پوشیدند گفت ندانم مجروح ترا از خاک چه راحت بغیر از پنهان شدن  
 جرات مشغومی

عجب می آیدم ای گوهر پاک | که چون افتاده در دامن خاک  
 چو از خاک تو میخیزد غباری | برده خود را چنین بر باد باری

شعر	که میگویند چه میگویند	که میگویند چه میگویند	که میگویند چه میگویند
که میگویند چه میگویند	که میگویند چه میگویند	که میگویند چه میگویند	که میگویند چه میگویند

شعر مناسب  
 اینها را حال و بیان  
 است میگویی و میگوید  
 است آن که خوب را با  
 است که در دل  
 بود تحقیق است  
 آن خوب و بد را  
 رسالت است که  
 میگوید که ما را  
 بدید که میگوید  
 که با او باشد  
 که میگوید  
 این خاک را  
 یکت را که میگوید  
 و اگر راحت و اگر  
 خاک چه راحت است  
 که میگوید  
 این خاک را  
 الصحت از تو میگوید  
 تیرگی حاصل می شود  
 پس این خاک را  
 خود ساز خود را این خاک  
 اما من مشغول این خاک  
 تیرگی را با او  
 باز نماند





در میان کیه و طایف خطو تخانه است آنجا طائف شوای مرده دل آنجا چهل صبح زنده  
بعد از آن مرع عشق طایف شو خاک چون از بادیه حیرت قدم در زاویه عزت نهاد گفت کجای

در عشق تو طاقت و توانم بر رسید  
وین درد بمنغراستخوانم بر رسید

تا تیر غمت میان جامم برسد  
انده تو ام زیارتا سر گرفت

حاصل الامر خاک از بی آبی خود را بر باد مجاهده میدهد و آتش اندوه در نهاد خود می نهاده  
و چون راهب تیخانه ریاضت جلوه میکشید تا هفتاد هزار حجاب ظلمانی که لازمۀ ذرات  
اول بود بگذشت بعد از آتش تاب و آتش سوگند دادند چنانچه ورق قرآن حمید خبر داد  
و لَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَخْلُجَ الْأَرْضَ أَنْ لَا يُسَبِّحَهُ إِلَّا بِحَمْدِي وَلَقَدْ جَاءَتْهُ مِنَ رَبِّهِ الْغَوَاةُ زُرْقًا وَنَادَاهُ أَنْ خُذْ أَلْفًا مِّنَ الذَّهَبِ فَأَنْقَضُوا لَهُ سَبْعِينَ أَلْفًا نِّفَارًا فَلَمْ أَكُنْ مِنْ الْقَائِلِينَ فَنَادَىٰ فِي الظُّلُمَاتِ أَنَا وَرَبِّي فَاسْتَجِبْنَا وَكَانَ خَطَايَاهُ كَالْحَبِّ ذَرْوًا وَكَانَ يُعَذِّبُهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ غَصًّا

از غم سرو پا خار باشد کست  
صد گونه خوشی بیاغ پیوست

چون گل بکنار برگ نشست  
از شاخ شکوفه چون جدا شد

فرغان ملک ملکوت هر چپ سرزمین زنده و بمقتار نقار خاک راز و روبر گردند یکدانه  
 زمین پیمان بدیشان نرسید استاوتستان انبار خانه چنین هزار سال را یکشادگاه  
 برگی حاصلش نیاید گفت **مهریت**

ویدی که به نیم جو غم باش نبود

سیارچہ بگباش کشتم بے او

بلیس گفتم نیازم فروش بود از دکان فروش افکندند آدم چون ما گندم فروش  
بود از دو کونش بر کشیدند بلیس بازاری بود کارش به بنزاری کشید آدم چه  
بازاری بود از آن رے بدو زن سید - بلیس بیگانہ بود

۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

بہشت را گفتند اورا جادہ آدم یگانہ نو و درخت را گفتند اورا جامہ دہ

تا چند روی برای او پیش

کرم و زبیدی بر اعدا و باقتضای اس

میدان عمر شے اگر بدانی

اہلبےشش خودی اگر ندانی

آدم بدے کہ ازندم نزد

دربار کے رضا قدم دو

فصل ششم در بیان وحدت

فاتحه عشق اخلاص است اما کسی را که از خود خلاص است بحسب این

القبلی است و یاد و محاسب عشق الفت با تو حساب احمد و گرفتار

نگشت است حساب عشق در کشادن مشت و جمع آن با تمام و جمع این با تمام اگر چه خوا

بهر دو ترخته خاک است اما شمار این بر دل پاک است آنجا خاک را ترخته

باشند و آنها خاک را از تخمه تراشد آن نفی و اثبات اگر تراشید است

درد را نگه که لوح محفوظ را است نظر

زنان عیشت نمند این تخته خاک

لے تا ہر دم شمار خود کنی پاک ہے

وہ تختہ کی مانند شمار

برون آید حساب صد هزار است

لَوْ أَحَدٌ بِكَفَيَاتِكَ مِنَ الْكُلِّ وَالْكُلِّ لَا يَكْفِيكَ مِنَ الْوَاحِدِ

حکایت کما نزد یک با یزد بسطامی رحمه الله علیه آمد و گفت شیخا شهای

١٠	١١
----	----

فوت	فوت	فوت
-----	-----	-----

[illegible]

و این کتاب را در سال ۱۲۸۵ هجری قمری در شهر تهران

الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

مجلس عمومی

نمبر	موضوع	ملاحظات
۱	کتابت و ترمیم	مافی البیروت

تاریخ	روز	ماه	سال
۱۳۹۰	۱۵	۱۰	۱۳۹۰



دین خطی که موهوم است منکر  
بجز یک نور در کون مکان است  
از جنبش نه از ما و منست  
و گرنه ظاهرو باطن کدام است

جز کف نکنی تو بیج حاصل  
غواص محیط خوشن باش  
غوطه زن و جو و سقا

ای ایچو حسن آمدہ با حل  
کوہر طلبی صدف شکن باش  
حقیقت و صورت و نام

عن  
التحقيق صيانة  
القائمة عن  
النم

روحی کہ مجروح عشق است اور از کارخانه پرچشم دو صفت داده اند یکی  
 بندگی و دوم آزادگی بندگی حقیقت فقر است و آزادگی حقیقت تصوف -  
 یا هر که این دو صفت همراه نیست از اصل صفوت آگاه نیست بندگی معرفت  
 نفس است و آزادگی معرفت حق هر که دلی را ندانست یگانگی را شناخت  
 سخن حکیم سنائی راست نیست

عارف کروگا چون باشی

چون تو در نفس خود زبون باشی

میان این دو صفت که شنیدی صد بار صد هزار مدعی را غیرت  
عشق غارت کرد که یک از صورت بسیرت رسید و از ازل بمحل

نه پیوست جمله مقصود و نیاد استند و مشغول غول غفلت گشتند همه را  
سر بلایای فرود آمد و از سر آبی محروم شدند رنگ ظاهر رنگ باطن ایشان  
گشت و تقاب اسم و رسم عقاب روح انسانی جسم ایشان شد و با غی

مشغول مشو بخودش چون غریب  
مستی برود در دست ماند و بس

ای خورده شراب غفلت از جام بوی  
ترسم که ازین خواب چو بیدار شوی

مندی آنست که طاعت بیدل کنی و از ادگی آنکه قبله را بیدل کنی بندگان آزاد  
دنیا و عقبی را دوپرساخته اند نه آنکه هر دو را پیش خود مساخته عام دنیا را دید  
گفت منزل این است خاص عقبی یافت گفت حاصل این است عاشق  
مولی خواست گفت مشکل این است عام را دو رخ رسید خاص را بهشت  
عاشق مولی را دید هر دو را بهشت شعر

فِيهِمْ مَنْ يُشِيرُ إِلَى أَحَدٍ

قَوْمٌ هُمُومٌ بِاللَّهِ قَدْ عَلِقَتْ

مردانست که گرد دنیا گرد او گرد و وایه عقبی سرمایه او نباشد لا تزکف  
و بوجه هم که لا ذله ایشان در ایشان است بریدون و وجه ایشان  
ایشان است رباعی

بر نفع غمت ہر دو جهان با خستہ ایم  
کز کون و مکان بیشترک ناخستہ ایم

ہمارے ترا قبلہ جان ساختہ ایم  
وراصل سمنہ ماچان تیزدوست

[illegible]

ہمسایہ طلبِ نخت و انگاہِ سرے

کرهست تراصاف دل روشن رای

[illegible]



حکایت آورده اند که یکی از بن طایفه گرد محفل طواف میگرد و ناگاه  
نظرش بر منطری افتاد زیرا طلعتی دید که همچون آفتاب از برج خوبی طلوع  
کرده بود چون از افق حسن خود یا برج آن خاکی مقابل گشت بچاره همچو  
ذره در هوا بر او یاد داشت و آتش در نهاد او افتاد چون خاک در غم او پست  
شد و آب چشم باریدن گرفت چون نگران آن حسن بیکران شده بود دستش  
نداد که پای از جا برگیرد در میان راه از وی آهی برآورد و هم بر جافروشت  
ساعتی پای در دامن صبر کشید و سر در گریبان خود گرفت چون سر بر آینه  
زنان نهاد از عکس روی آن زن که دیده بود زنگی بر آینه ضمیرش پدید آمد از  
دریای وجودش خروش غیرت حمیت موج زد و نگر گرفت و گفت لطم

نہ آن بچرم کہ گیرم یا خسر میں آرام  
نہ آن ایرم زیر سو <sup>ماسوی اسو</sup> کے ویرام  
نہ آن آیم کہ رو آرم بہر جائے  
توئی معبود گر نزدیک ویرم

نه آن مرغم که باشم صید هر دام  
نه آن بادم بهر کوئے در آیم  
نه آن خاکم که افتم زیر هر پایے  
توئی مقصود گر مشغول غییم

درویش دین سخن بود که آوازی پرفروغ و ناله با خرج بگوش اورسید پیش  
از آنکه سر از غرقه بر آرد کی خبر آورد که دین منزل ماهی بود سان عمر شن پنجمارده  
رسیده همین ساعت از برج خود نقل کرد و بمفاجات ازین بیوفا جارت  
بر بست مرد عاشق از فرو شدن آن ماه چون صبح صادق خنده یزد و از  
گروش روزگار کاذب چون فلک دوار در صحن آمد و گفت لطف

عشق تو نظر بر که افگند از نیک و بدش برید پیوند

[illegible]



حکایت پیر مردی بر سر گور استاده بود صاحب جمالی بر او بگذشت  
 بیچاره بیک نظر مبتلا گشت و سر در پی او نهاد و گفت هر چه مرا بود بوده تو  
 شد معشوق شیرین سخن و موزون طبع بود گفت مبارک باشد اما چنین  
 مرغی زیر یک که توئی در بیخ آیدم که در دام آهجومی افتی مرا خواهری است که در  
 زیبایی هزار چندان از من خوبتر است اینک در عقب من میرسد میت

چو گل باشد چکار آید سپهر غم چو آب آید نمی شاید نیم

آن سلیم القلب گوشتش بسخن او داشت و از نادیدگی چشم از او برداشته  
 و در عقب نظر کرد کسی را ندید معشوق از سر غیرت طباخچه بر روی او زد  
 و گفت ای مدعی هشدار اگر بوده منی با غیرت چکار نظم

برو جان مادر سر خویش گیر چو عاشق نه کار خود پیش گیر  
 تو با این گدائی و گند نه بغل بدرگاه شامان نیابی محل

## فصل هشتم در قاعده طریقت

پیر که دعوی عشق کند قاضی وقت از دو گواه طلب کند یکی ذکر مدّلم  
 دوم فکر تمام تا پیر در حضور متفق اللفظ والمعنی شهادت ادا نمکنند  
 و دعوی بقطع زبانه و کالای خصم بستم نشود جهل کن تا بکنه این نکته برسی معنی  
 این دعوی از خود برسی

چو نتوان از حال خود خبریابی از درخت اسید بریابی  
 از دو عالم بیک کرانه شوی در میان از میان گذریابی

فصل یازدهم در قاعده طریقت  
 پیر که دعوی عشق کند قاضی وقت از دو گواه طلب کند یکی ذکر مدّلم  
 دوم فکر تمام تا پیر در حضور متفق اللفظ والمعنی شهادت ادا نمکنند  
 و دعوی بقطع زبانه و کالای خصم بستم نشود جهل کن تا بکنه این نکته برسی معنی  
 این دعوی از خود برسی

فصل بیستم در قاعده طریقت  
 پیر که دعوی عشق کند قاضی وقت از دو گواه طلب کند یکی ذکر مدّلم  
 دوم فکر تمام تا پیر در حضور متفق اللفظ والمعنی شهادت ادا نمکنند  
 و دعوی بقطع زبانه و کالای خصم بستم نشود جهل کن تا بکنه این نکته برسی معنی  
 این دعوی از خود برسی



<p>در مقامی که حال مردانست تا تو از پادشاهی پوئی تا ازل باید نه پیوستست</p>	<p>معرفت گو و علم چو گانست ره خود رونه مردان کونی حلقه چندین زن که در بسته است</p>
<p>نیزول عاشقان جائے است که آنجا جان نیست جانان طلبد هر که آجلانے است جای که درو عشق را مرکب است نه جانی که از باد و خون مرکب است جانی که درو چشمه حیوانست نه جانی که در تن هر حیوان است لطم</p>	<p>برو جان پدر حسانی طلب کن ازین که کینست آخر چه حاصل نگین محکمست در دست دیو است</p>
<p>خود را ناخسته بر بسته که یافته ام هنوز تازی ز رسته سرافراشته که یافته ام جرعه ناچشیده سر کشیده که شکر است ز نیل پر از گرد کرده شکر برای لقمه چون نمود حلق مردمان مشوک چون بوی سحر حلق گروی و است در آستین مدار تا ناخلف نگروی هر چه لقمه هم مردود و هم میزد است مرد را از ترس مردم میزد است صوفی کسی است که پنبه غفلت از گوش بکشد نه آنکه پاره</p>	<p>سر خود گیر و سلمانی طلب کن اگر زربایدت کافه طلب کن درین کشور سلیمانی طلب کن</p>
<p>اندر وقت وادان که قهرمانی چو گان و گویست علم و قوت و حال است که شکی نیست در میان قوی و قوی قوی نه سواد که در قوی قوی</p>	<p>کمال قوی که در وقت وادان چون در پیران علم و قوت رومنان باطنی علم و قوت است و چون باطنی علم و قوت آری با قوت و قوت</p>
<p>از وقت وادان که قهرمانی چو گان و گویست علم و قوت و حال است که شکی نیست در میان قوی و قوی قوی نه سواد که در قوی قوی</p>	<p>کمال قوی که در وقت وادان چون در پیران علم و قوت رومنان باطنی علم و قوت است و چون باطنی علم و قوت آری با قوت و قوت</p>

۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰









شکرش را تا از سنانک شاهده او متشدد و آن کافر کش از سنان رسوا که بالحد  
 علیه الصلوة و التحية با آنکه بیک انگشت قرص مه را دو نیم میگرد و آفتاب از  
 تابش جمال با کمال او در حجاب غمام می بود و هر کجا ابری پدید آمدی آب از چشم  
 مبارکش باران شدی و فرمودی هَذَا أَقْبَابُ الْعَالَمِينَ رَبِّي سَمِعَ

حَدَّثَنِي عَنْ الْعَيْنِ خَيْرًا أَنْ  
 أَقْبَابُ الْعَالَمِينَ أَقْبَابُ مُحَمَّدٍ

بافتن بدانم تا چه حاصل کرد بلبل  
 چه دید از آفتاب آن فرمود  
 که چندین نعره دارد از غم گل  
 که در سر گشتگی عمری بسر برد

غریز من حاصل حوصله حاصل ازین بجز پیش از مرغان دیگر است و هم  
 آبروی او پیش از آن نیست که آبروی آب می رود **مست**

مرغی که دین بجز گذر دارد کو  
 وان قطره که از قعر خبر دارد کو

مشر موسی صلوات الله علیه که کلیم مقام قربت و ندیم بساط غرت بود از پس  
 ازنی گفت آنچه بر کوه یافت اگر برداشته انا اول المؤمنين کی گفته  
 وَمَا كُنَّا الْبَشَرَانِ يُكَلِّمُهُ اللَّهُ لَا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ

گریخی بر جوشد این طوفان گفته از نو  
 آیتی انداخت عشقتش اگر منزل شود  
 محو گردد در دو حرفش جمله انجیل و زبور  
 چون همه سرشتی آمد چه نزدیک چه دور

قسمت نوره ز نور آفتاب اندر ازل  
 مستی که اکث در آسمان مشعوف است اما نمود و ایشان بآمدن شب موفوف

در میان مردم از ایشان دهمند ۱۲۰ ساله یعنی این بر نزدیک را نشانست از اولاد گاه من است یعنی از اولاد که در این میان  
 است از عجب جنتی قبل از آنکه خبر رسید ملا در خیار شرف عشق که سکن مجرباست زیرا که شمای آینه گان تربیت است و سستی که در عشق پس  
 در این عجب داریست بمن باز گوید ۱۲۰ ساله یعنی حاکم حوصله و تسلط است و درین مجرب است و سستی که در عشق پس

مهر بر لب  
 آب بر در درون  
 بچرخ بر سر و سر  
 معنی قدس سر و سر  
 که در سر و سر  
 است یعنی موسی صلوات  
 علیه السلام که کلیم مقام قربت  
 و ندیم بساط غرت بود  
 ازنی گفت آنچه بر کوه یافت  
 اگر برداشته انا اول المؤمنين  
 کی گفته وَمَا كُنَّا الْبَشَرَانِ  
 يُكَلِّمُهُ اللَّهُ لَا وَحْيًا  
 أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ  
 گریخی بر جوشد این طوفان  
 گفته از نو آیتی انداخت  
 عشقتش اگر منزل شود  
 محو گردد در دو حرفش  
 جمله انجیل و زبور  
 چون همه سرشتی آمد  
 چه نزدیک چه دور  
 قسمت نوره ز نور آفتاب  
 اندر ازل مستی که اکث  
 در آسمان مشعوف است  
 اما نمود و ایشان بآمدن  
 شب موفوف  
 در میان مردم از ایشان  
 دهمند ۱۲۰ ساله یعنی  
 این بر نزدیک را نشانست  
 از اولاد گاه من است  
 یعنی از اولاد که در این  
 میان است از عجب جنتی  
 قبل از آنکه خبر رسید  
 ملا در خیار شرف عشق  
 که سکن مجرباست زیرا  
 که شمای آینه گان تربیت  
 است و سستی که در عشق  
 پس در این عجب داریست  
 بمن باز گوید ۱۲۰ ساله  
 یعنی حاکم حوصله و تسلط  
 است و درین مجرب است  
 و سستی که در عشق پس



بدتی شده که بر در خدمت ایستاده است دریاب و از حیاض جود او  
 برای ریاض وجود چند قطره آب در یوزه کن رباعی

چون برق شد از غم تو هر دم تو هم نسیم  
 سرگشته چو ابر میسر و دم گرد جهان

چون بدریارسید و سنبوس آن صوفی صاف دل دریافت چند آنکه توانست  
 آب برداشت از آن آب صد هنر از قطره پدید آمد و از هر قطره صد هنر از جزو شد  
 ابر را گفتند باید که قطره آب بچندین ذره خاک برسد زیرا که هر

هست ما را ایست ز عالم پاک | رازهای نهفته در دل خاک

در آن حالت که ابر آب را از دریاب برداشت و پاره راه بر رفت چند جزو صلی  
 که ان الذین سبقناهم و نحن احسنی سابقه ایشان را بیان کرد و بود و اولاد  
 هم از آمدن و هم همت و آن از خاتمت هر یک خبر داده یعنی نظم

تو میکه بر این بساط شایه اند | فرزانه قلب این سپاه اند  
 آنا گشته در امید و بیم اند | در بزم یحیی هم ندیم اند

بگویم خاصیت و قوت روحانیت بکل خود مایل شدند و از کنار ابر خود را  
 در میان دریاب انداختند باعث نیت ایشان چون از سر صدق بود و داعیه  
 همت ایشان از دم عشق دانستند که این مرقان بحری درین صحرا آرام  
 نخواهند گرفت و آن نهنگان قلم معنی در ساحل صورت صبر نخواهند کرد  
 نخواستند که این قدر سعی ایشان ضائع شود زیرا که در علم قدیم شرط و آن  
 سحیه سوف یزنی بود و چون شده بود که هر قطره آب باید که بچندین ذره

براستی که در این  
 جود و فیض شایسته  
 چنان حال کن گفت  
 عده دیگر که بقیه قطره  
 بدو روح با اختیار دارند  
 اجناس حیوانات است  
 قطره از تنی ریخته  
 درست با قیاس  
 پرستی خاک بیک شیشه  
 سکه است و در آن  
 نیکبختی اندک  
 است از آن که در این  
 راه است از آن که در این  
 پادشاهی است و قالی  
 در آن نیز است و قوت  
 در آن نیز است و اند  
 پیشه اند از آن که در این  
 محسوس است از آن که در این  
 اند از آن که در این  
 علت از آن که در این  
 است از آن که در این  
 این می بیند

فَاِذَا هُوَ اَصْبَحَ لَقِيَ رَبَّهُ اَقَبَلَ عَلَيْهِ عَنِ الْجَنَّةِ غَوَّاسًا وَقَدْ كَفَّرَ عَنْ سَيِّئَاتِهِ فَاُتِيَ جَنَّةَ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا يُنِزَّلُ مِنْ هُنَا نَارُ الْغَوَّاسِ

از لطف تو هیچ بنده نماند از لطف تو هیچ بنده نماند	مقبول تو جز مقبل جاوید نشد کأن ذره به از هزار خورشید شد و از جو تو هیچ تشنه بی آب نرفت
--	--

القصه اصحاب اعراف را که معارف دار الملک معرفت بودند در میان  
 بر وجه موقوف گردنهایم اصل ریافته باشند و بهم بفرع رسیده هم بخاک  
 پیوسته باشند و بهم دیرار اویده ریاضی

میان آب و گل با دخی درآمد  
ببین کاند و میان ظلمت نور  
میان روز شب صبح برآمد  
یکی دره زمره روشنتر آمد

صدقت را که وجود او از اجزای ترکیب یافته بود و از دیر باز خود را بدین عالم <sup>عالم</sup> رسانیده و این <sup>چنین</sup> است که او را گفتند ای آتش به بهمت مریم دل چون در دل مریم  
قرن را به همین خودیاری داده ایم این چند در شیم را از خانه ما دور و پدر بطلب ما  
در بدر افتاده اند و بر خود چاده پیش از آنکه به توج در با ایشان را در یابد نیست

سروری می یابید افتاده را بیش از آن که پا در آید دستگیر

دهان باز کن تا این چند عیسی دم بیک دم در شکمت در آید لب بر هم نه  
این چند موسی قدم در کنارت نشیند بریت

خوب و لایزال که بینه دوست دارد در جهان  
زشت را اگر دوست داری گویی بردی از میان

[illegible]







بسیار چون کس در کاسه هر کس فرو میرفت و یکی در کاسه او دست نمیکرد و روزی  
 دیرین با دویه میگرفت راه زنی چندید و رسیدند و او را دست در کاسه گرفتند  
 و گفتند همه وقت میگفتی که کاسه کجا تهم اینجا بنه و آنچه در کبسه داری بده <sup>یعنی عاجز کردند</sup> <sup>۱۰۱</sup> <sup>۱۰۲</sup> <sup>۱۰۳</sup> <sup>۱۰۴</sup> <sup>۱۰۵</sup> <sup>۱۰۶</sup> <sup>۱۰۷</sup> <sup>۱۰۸</sup> <sup>۱۰۹</sup> <sup>۱۱۰</sup> <sup>۱۱۱</sup> <sup>۱۱۲</sup> <sup>۱۱۳</sup> <sup>۱۱۴</sup> <sup>۱۱۵</sup> <sup>۱۱۶</sup> <sup>۱۱۷</sup> <sup>۱۱۸</sup> <sup>۱۱۹</sup> <sup>۱۲۰</sup> <sup>۱۲۱</sup> <sup>۱۲۲</sup> <sup>۱۲۳</sup> <sup>۱۲۴</sup> <sup>۱۲۵</sup> <sup>۱۲۶</sup> <sup>۱۲۷</sup> <sup>۱۲۸</sup> <sup>۱۲۹</sup> <sup>۱۳۰</sup> <sup>۱۳۱</sup> <sup>۱۳۲</sup> <sup>۱۳۳</sup> <sup>۱۳۴</sup> <sup>۱۳۵</sup> <sup>۱۳۶</sup> <sup>۱۳۷</sup> <sup>۱۳۸</sup> <sup>۱۳۹</sup> <sup>۱۴۰</sup> <sup>۱۴۱</sup> <sup>۱۴۲</sup> <sup>۱۴۳</sup> <sup>۱۴۴</sup> <sup>۱۴۵</sup> <sup>۱۴۶</sup> <sup>۱۴۷</sup> <sup>۱۴۸</sup> <sup>۱۴۹</sup> <sup>۱۵۰</sup> <sup>۱۵۱</sup> <sup>۱۵۲</sup> <sup>۱۵۳</sup> <sup>۱۵۴</sup> <sup>۱۵۵</sup> <sup>۱۵۶</sup> <sup>۱۵۷</sup> <sup>۱۵۸</sup> <sup>۱۵۹</sup> <sup>۱۶۰</sup> <sup>۱۶۱</sup> <sup>۱۶۲</sup> <sup>۱۶۳</sup> <sup>۱۶۴</sup> <sup>۱۶۵</sup> <sup>۱۶۶</sup> <sup>۱۶۷</sup> <sup>۱۶۸</sup> <sup>۱۶۹</sup> <sup>۱۷۰</sup> <sup>۱۷۱</sup> <sup>۱۷۲</sup> <sup>۱۷۳</sup> <sup>۱۷۴</sup> <sup>۱۷۵</sup> <sup>۱۷۶</sup> <sup>۱۷۷</sup> <sup>۱۷۸</sup> <sup>۱۷۹</sup> <sup>۱۸۰</sup> <sup>۱۸۱</sup> <sup>۱۸۲</sup> <sup>۱۸۳</sup> <sup>۱۸۴</sup> <sup>۱۸۵</sup> <sup>۱۸۶</sup> <sup>۱۸۷</sup> <sup>۱۸۸</sup> <sup>۱۸۹</sup> <sup>۱۹۰</sup> <sup>۱۹۱</sup> <sup>۱۹۲</sup> <sup>۱۹۳</sup> <sup>۱۹۴</sup> <sup>۱۹۵</sup> <sup>۱۹۶</sup> <sup>۱۹۷</sup> <sup>۱۹۸</sup> <sup>۱۹۹</sup> <sup>۲۰۰</sup> <sup>۲۰۱</sup> <sup>۲۰۲</sup> <sup>۲۰۳</sup> <sup>۲۰۴</sup> <sup>۲۰۵</sup> <sup>۲۰۶</sup> <sup>۲۰۷</sup> <sup>۲۰۸</sup> <sup>۲۰۹</sup> <sup>۲۱۰</sup> <sup>۲۱۱</sup> <sup>۲۱۲</sup> <sup>۲۱۳</sup> <sup>۲۱۴</sup> <sup>۲۱۵</sup> <sup>۲۱۶</sup> <sup>۲۱۷</sup> <sup>۲۱۸</sup> <sup>۲۱۹</sup> <sup>۲۲۰</sup> <sup>۲۲۱</sup> <sup>۲۲۲</sup> <sup>۲۲۳</sup> <sup>۲۲۴</sup> <sup>۲۲۵</sup> <sup>۲۲۶</sup> <sup>۲۲۷</sup> <sup>۲۲۸</sup> <sup>۲۲۹</sup> <sup>۲۳۰</sup> <sup>۲۳۱</sup> <sup>۲۳۲</sup> <sup>۲۳۳</sup> <sup>۲۳۴</sup> <sup>۲۳۵</sup> <sup>۲۳۶</sup> <sup>۲۳۷</sup> <sup>۲۳۸</sup> <sup>۲۳۹</sup> <sup>۲۴۰</sup> <sup>۲۴۱</sup> <sup>۲۴۲</sup> <sup>۲۴۳</sup> <sup>۲۴۴</sup> <sup>۲۴۵</sup> <sup>۲۴۶</sup> <sup>۲۴۷</sup> <sup>۲۴۸</sup> <sup>۲۴۹</sup> <sup>۲۵۰</sup> <sup>۲۵۱</sup> <sup>۲۵۲</sup> <sup>۲۵۳</sup> <sup>۲۵۴</sup> <sup>۲۵۵</sup> <sup>۲۵۶</sup> <sup>۲۵۷</sup> <sup>۲۵۸</sup> <sup>۲۵۹</sup> <sup>۲۶۰</sup> <sup>۲۶۱</sup> <sup>۲۶۲</sup> <sup>۲۶۳</sup> <sup>۲۶۴</sup> <sup>۲۶۵</sup> <sup>۲۶۶</sup> <sup>۲۶۷</sup> <sup>۲۶۸</sup> <sup>۲۶۹</sup> <sup>۲۷۰</sup> <sup>۲۷۱</sup> <sup>۲۷۲</sup> <sup>۲۷۳</sup> <sup>۲۷۴</sup> <sup>۲۷۵</sup> <sup>۲۷۶</sup> <sup>۲۷۷</sup> <sup>۲۷۸</sup> <sup>۲۷۹</sup> <sup>۲۸۰</sup> <sup>۲۸۱</sup> <sup>۲۸۲</sup> <sup>۲۸۳</sup> <sup>۲۸۴</sup> <sup>۲۸۵</sup> <sup>۲۸۶</sup> <sup>۲۸۷</sup> <sup>۲۸۸</sup> <sup>۲۸۹</sup> <sup>۲۹۰</sup> <sup>۲۹۱</sup> <sup>۲۹۲</sup> <sup>۲۹۳</sup> <sup>۲۹۴</sup> <sup>۲۹۵</sup> <sup>۲۹۶</sup> <sup>۲۹۷</sup> <sup>۲۹۸</sup> <sup>۲۹۹</sup> <sup>۳۰۰</sup> <sup>۳۰۱</sup> <sup>۳۰۲</sup> <sup>۳۰۳</sup> <sup>۳۰۴</sup> <sup>۳۰۵</sup> <sup>۳۰۶</sup> <sup>۳۰۷</sup> <sup>۳۰۸</sup> <sup>۳۰۹</sup> <sup>۳۱۰</sup> <sup>۳۱۱</sup> <sup>۳۱۲</sup> <sup>۳۱۳</sup> <sup>۳۱۴</sup> <sup>۳۱۵</sup> <sup>۳۱۶</sup> <sup>۳۱۷</sup> <sup>۳۱۸</sup> <sup>۳۱۹</sup> <sup>۳۲۰</sup> <sup>۳۲۱</sup> <sup>۳۲۲</sup> <sup>۳۲۳</sup> <sup>۳۲۴</sup> <sup>۳۲۵</sup> <sup>۳۲۶</sup> <sup>۳۲۷</sup> <sup>۳۲۸</sup> <sup>۳۲۹</sup> <sup>۳۳۰</sup> <sup>۳۳۱</sup> <sup>۳۳۲</sup> <sup>۳۳۳</sup> <sup>۳۳۴</sup> <sup>۳۳۵</sup> <sup>۳۳۶</sup> <sup>۳۳۷</sup> <sup>۳۳۸</sup> <sup>۳۳۹</sup> <sup>۳۴۰</sup> <sup>۳۴۱</sup> <sup>۳۴۲</sup> <sup>۳۴۳</sup> <sup>۳۴۴</sup> <sup>۳۴۵</sup> <sup>۳۴۶</sup> <sup>۳۴۷</sup> <sup>۳۴۸</sup> <sup>۳۴۹</sup> <sup>۳۵۰</sup> <sup>۳۵۱</sup> <sup>۳۵۲</sup> <sup>۳۵۳</sup> <sup>۳۵۴</sup> <sup>۳۵۵</sup> <sup>۳۵۶</sup> <sup>۳۵۷</sup> <sup>۳۵۸</sup> <sup>۳۵۹</sup> <sup>۳۶۰</sup> <sup>۳۶۱</sup> <sup>۳۶۲</sup> <sup>۳۶۳</sup> <sup>۳۶۴</sup> <sup>۳۶۵</sup> <sup>۳۶۶</sup> <sup>۳۶۷</sup> <sup>۳۶۸</sup> <sup>۳۶۹</sup> <sup>۳۷۰</sup> <sup>۳۷۱</sup> <sup>۳۷۲</sup> <sup>۳۷۳</sup> <sup>۳۷۴</sup> <sup>۳۷۵</sup> <sup>۳۷۶</sup> <sup>۳۷۷</sup> <sup>۳۷۸</sup> <sup>۳۷۹</sup> <sup>۳۸۰</sup> <sup>۳۸۱</sup> <sup>۳۸۲</sup> <sup>۳۸۳</sup> <sup>۳۸۴</sup> <sup>۳۸۵</sup> <sup>۳۸۶</sup> <sup>۳۸۷</sup> <sup>۳۸۸</sup> <sup>۳۸۹</sup> <sup>۳۹۰</sup> <sup>۳۹۱</sup> <sup>۳۹۲</sup> <sup>۳۹۳</sup> <sup>۳۹۴</sup> <sup>۳۹۵</sup> <sup>۳۹۶</sup> <sup>۳۹۷</sup> <sup>۳۹۸</sup> <sup>۳۹۹</sup> <sup>۴۰۰</sup> <sup>۴۰۱</sup> <sup>۴۰۲</sup> <sup>۴۰۳</sup> <sup>۴۰۴</sup> <sup>۴۰۵</sup> <sup>۴۰۶</sup> <sup>۴۰۷</sup> <sup>۴۰۸</sup> <sup>۴۰۹</sup> <sup>۴۱۰</sup> <sup>۴۱۱</sup> <sup>۴۱۲</sup> <sup>۴۱۳</sup> <sup>۴۱۴</sup> <sup>۴۱۵</sup> <sup>۴۱۶</sup> <sup>۴۱۷</sup> <sup>۴۱۸</sup> <sup>۴۱۹</sup> <sup>۴۲۰</sup> <sup>۴۲۱</sup> <sup>۴۲۲</sup> <sup>۴۲۳</sup> <sup>۴۲۴</sup> <sup>۴۲۵</sup> <sup>۴۲۶</sup> <sup>۴۲۷</sup> <sup>۴۲۸</sup> <sup>۴۲۹</sup> <sup>۴۳۰</sup> <sup>۴۳۱</sup> <sup>۴۳۲</sup> <sup>۴۳۳</sup> <sup>۴۳۴</sup> <sup>۴۳۵</sup> <sup>۴۳۶</sup> <sup>۴۳۷</sup> <sup>۴۳۸</sup> <sup>۴۳۹</sup> <sup>۴۴۰</sup> <sup>۴۴۱</sup> <sup>۴۴۲</sup> <sup>۴۴۳</sup> <sup>۴۴۴</sup> <sup>۴۴۵</sup> <sup>۴۴۶</sup> <sup>۴۴۷</sup> <sup>۴۴۸</sup> <sup>۴۴۹</sup> <sup>۴۵۰</sup> <sup>۴۵۱</sup> <sup>۴۵۲</sup> <sup>۴۵۳</sup> <sup>۴۵۴</sup> <sup>۴۵۵</sup> <sup>۴۵۶</sup> <sup>۴۵۷</sup> <sup>۴۵۸</sup> <sup>۴۵۹</sup> <sup>۴۶۰</sup> <sup>۴۶۱</sup> <sup>۴۶۲</sup> <sup>۴۶۳</sup> <sup>۴۶۴</sup> <sup>۴۶۵</sup> <sup>۴۶۶</sup> <sup>۴۶۷</sup> <sup>۴۶۸</sup> <sup>۴۶۹</sup> <sup>۴۷۰</sup> <sup>۴۷۱</sup> <sup>۴۷۲</sup> <sup>۴۷۳</sup> <sup>۴۷۴</sup> <sup>۴۷۵</sup> <sup>۴۷۶</sup> <sup>۴۷۷</sup> <sup>۴۷۸</sup> <sup>۴۷۹</sup> <sup>۴۸۰</sup> <sup>۴۸۱</sup> <sup>۴۸۲</sup> <sup>۴۸۳</sup> <sup>۴۸۴</sup> <sup>۴۸۵</sup> <sup>۴۸۶</sup> <sup>۴۸۷</sup> <sup>۴۸۸</sup> <sup>۴۸۹</sup> <sup>۴۹۰</sup> <sup>۴۹۱</sup> <sup>۴۹۲</sup> <sup>۴۹۳</sup> <sup>۴۹۴</sup> <sup>۴۹۵</sup> <sup>۴۹۶</sup> <sup>۴۹۷</sup> <sup>۴۹۸</sup> <sup>۴۹۹</sup> <sup>۵۰۰</sup> <sup>۵۰۱</sup> <sup>۵۰۲</sup> <sup>۵۰۳</sup> <sup>۵۰۴</sup> <sup>۵۰۵</sup> <sup>۵۰۶</sup> <sup>۵۰۷</sup> <sup>۵۰۸</sup> <sup>۵۰۹</sup> <sup>۵۱۰</sup> <sup>۵۱۱</sup> <sup>۵۱۲</sup> <sup>۵۱۳</sup> <sup>۵۱۴</sup> <sup>۵۱۵</sup> <sup>۵۱۶</sup> <sup>۵۱۷</sup> <sup>۵۱۸</sup> <sup>۵۱۹</sup> <sup>۵۲۰</sup> <sup>۵۲۱</sup> <sup>۵۲۲</sup> <sup>۵۲۳</sup> <sup>۵۲۴</sup> <sup>۵۲۵</sup> <sup>۵۲۶</sup> <sup>۵۲۷</sup> <sup>۵۲۸</sup> <sup>۵۲۹</sup> <sup>۵۳۰</sup> <sup>۵۳۱</sup> <sup>۵۳۲</sup> <sup>۵۳۳</sup> <sup>۵۳۴</sup> <sup>۵۳۵</sup> <sup>۵۳۶</sup> <sup>۵۳۷</sup> <sup>۵۳۸</sup> <sup>۵۳۹</sup> <sup>۵۴۰</sup> <sup>۵۴۱</sup> <sup>۵۴۲</sup> <sup>۵۴۳</sup> <sup>۵۴۴</sup> <sup>۵۴۵</sup> <sup>۵۴۶</sup> <sup>۵۴۷</sup> <sup>۵۴۸</sup> <sup>۵۴۹</sup> <sup>۵۵۰</sup> <sup>۵۵۱</sup> <sup>۵۵۲</sup> <sup>۵۵۳</sup> <sup>۵۵۴</sup> <sup>۵۵۵</sup> <sup>۵۵۶</sup> <sup>۵۵۷</sup> <sup>۵۵۸</sup> <sup>۵۵۹</sup> <sup>۵۶۰</sup> <sup>۵۶۱</sup> <sup>۵۶۲</sup> <sup>۵۶۳</sup> <sup>۵۶۴</sup> <sup>۵۶۵</sup> <sup>۵۶۶</sup> <sup>۵۶۷</sup> <sup>۵۶۸</sup> <sup>۵۶۹</sup> <sup>۵۷۰</sup> <sup>۵۷۱</sup> <sup>۵۷۲</sup> <sup>۵۷۳</sup> <sup>۵۷۴</sup> <sup>۵۷۵</sup> <sup>۵۷۶</sup> <sup>۵۷۷</sup> <sup>۵۷۸</sup> <sup>۵۷۹</sup> <sup>۵۸۰</sup> <sup>۵۸۱</sup> <sup>۵۸۲</sup> <sup>۵۸۳</sup> <sup>۵۸۴</sup> <sup>۵۸۵</sup> <sup>۵۸۶</sup> <sup>۵۸۷</sup> <sup>۵۸۸</sup> <sup>۵۸۹</sup> <sup>۵۹۰</sup> <sup>۵۹۱</sup> <sup>۵۹۲</sup> <sup>۵۹۳</sup> <sup>۵۹۴</sup> <sup>۵۹۵</sup> <sup>۵۹۶</sup> <sup>۵۹۷</sup> <sup>۵۹۸</sup> <sup>۵۹۹</sup> <sup>۶۰۰</sup> <sup>۶۰۱</sup> <sup>۶۰۲</sup> <sup>۶۰۳</sup> <sup>۶۰۴</sup> <sup>۶۰۵</sup> <sup>۶۰۶</sup> <sup>۶۰۷</sup> <sup>۶۰۸</sup> <sup>۶۰۹</sup> <sup>۶۱۰</sup> <sup>۶۱۱</sup> <sup>۶۱۲</sup> <sup>۶۱۳</sup> <sup>۶۱۴</sup> <sup>۶۱۵</sup> <sup>۶۱۶</sup> <sup>۶۱۷</sup> <sup>۶۱۸</sup> <sup>۶۱۹</sup> <sup>۶۲۰</sup> <sup>۶۲۱</sup> <sup>۶۲۲</sup> <sup>۶۲۳</sup> <sup>۶۲۴</sup> <sup>۶۲۵</sup> <sup>۶۲۶</sup> <sup>۶۲۷</sup> <sup>۶۲۸</sup> <sup>۶۲۹</sup> <sup>۶۳۰</sup> <sup>۶۳۱</sup> <sup>۶۳۲</sup> <sup>۶۳۳</sup> <sup>۶۳۴</sup> <sup>۶۳۵</sup> <sup>۶۳۶</sup> <sup>۶۳۷</sup> <sup>۶۳۸</sup> <sup>۶۳۹</sup> <sup>۶۴۰</sup> <sup>۶۴۱</sup> <sup>۶۴۲</sup> <sup>۶۴۳</sup> <sup>۶۴۴</sup> <sup>۶۴۵</sup> <sup>۶۴۶</sup> <sup>۶۴۷</sup> <sup>۶۴۸</sup> <sup>۶۴۹</sup> <sup>۶۵۰</sup> <sup>۶۵۱</sup> <sup>۶۵۲</sup> <sup>۶۵۳</sup> <sup>۶۵۴</sup> <sup>۶۵۵</sup> <sup>۶۵۶</sup> <sup>۶۵۷</sup> <sup>۶۵۸</sup> <sup>۶۵۹</sup> <sup>۶۶۰</sup> <sup>۶۶۱</sup> <sup>۶۶۲</sup> <sup>۶۶۳</sup> <sup>۶۶۴</sup> <sup>۶۶۵</sup> <sup>۶۶۶</sup> <sup>۶۶۷</sup> <sup>۶۶۸</sup> <sup>۶۶۹</sup> <sup>۶۷۰</sup> <sup>۶۷۱</sup> <sup>۶۷۲</sup> <sup>۶۷۳</sup> <sup>۶۷۴</sup> <sup>۶۷۵</sup> <sup>۶۷۶</sup> <sup>۶۷۷</sup> <sup>۶۷۸</sup> <sup>۶۷۹</sup> <sup>۶۸۰</sup> <sup>۶۸۱</sup> <sup>۶۸۲</sup> <sup>۶۸۳</sup> <sup>۶۸۴</sup> <sup>۶۸۵</sup> <sup>۶۸۶</sup> <sup>۶۸۷</sup> <sup>۶۸۸</sup> <sup>۶۸۹</sup> <sup>۶۹۰</sup> <sup>۶۹۱</sup> <sup>۶۹۲</sup> <sup>۶۹۳</sup> <sup>۶۹۴</sup> <sup>۶۹۵</sup> <sup>۶۹۶</sup> <sup>۶۹۷</sup> <sup>۶۹۸</sup> <sup>۶۹۹</sup> <sup>۷۰۰</sup> <sup>۷۰۱</sup> <sup>۷۰۲</sup> <sup>۷۰۳</sup> <sup>۷۰۴</sup> <sup>۷۰۵</sup> <sup>۷۰۶</sup> <sup>۷۰۷</sup> <sup>۷۰۸</sup> <sup>۷۰۹</sup> <sup>۷۱۰</sup> <sup>۷۱۱</sup> <sup>۷۱۲</sup> <sup>۷۱۳</sup> <sup>۷۱۴</sup> <sup>۷۱۵</sup> <sup>۷۱۶</sup> <sup>۷۱۷</sup> <sup>۷۱۸</sup> <sup>۷۱۹</sup> <sup>۷۲۰</sup> <sup>۷۲۱</sup> <sup>۷۲۲</sup> <sup>۷۲۳</sup> <sup>۷۲۴</sup> <sup>۷۲۵</sup> <sup>۷۲۶</sup> <sup>۷۲۷</sup> <sup>۷۲۸</sup> <sup>۷۲۹</sup> <sup>۷۳۰</sup> <sup>۷۳۱</sup> <sup>۷۳۲</sup> <sup>۷۳۳</sup> <sup>۷۳۴</sup> <sup>۷۳۵</sup> <sup>۷۳۶</sup> <sup>۷۳۷</sup> <sup>۷۳۸</sup> <sup>۷۳۹</sup> <sup>۷۴۰</sup> <sup>۷۴۱</sup> <sup>۷۴۲</sup> <sup>۷۴۳</sup> <sup>۷۴۴</sup> <sup>۷۴۵</sup> <sup>۷۴۶</sup> <sup>۷۴۷</sup> <sup>۷۴۸</sup> <sup>۷۴۹</sup> <sup>۷۵۰</sup> <sup>۷۵۱</sup> <sup>۷۵۲</sup> <sup>۷۵۳</sup> <sup>۷۵۴</sup> <sup>۷۵۵</sup> <sup>۷۵۶</sup> <sup>۷۵۷</sup> <sup>۷۵۸</sup> <sup>۷۵۹</sup> <sup>۷۶۰</sup> <sup>۷۶۱</sup> <sup>۷۶۲</sup> <sup>۷۶۳</sup> <sup>۷۶۴</sup> <sup>۷۶۵</sup> <sup>۷۶۶</sup> <sup>۷۶۷</sup> <sup>۷۶۸</sup> <sup>۷۶۹</sup> <sup>۷۷۰</sup> <sup>۷۷۱</sup> <sup>۷۷۲</sup> <sup>۷۷۳</sup> <sup>۷۷۴</sup> <sup>۷۷۵</sup> <sup>۷۷۶</sup> <sup>۷۷۷</sup> <sup>۷۷۸</sup> <sup>۷۷۹</sup> <sup>۷۸۰</sup> <sup>۷۸۱</sup> <sup>۷۸۲</sup> <sup>۷۸۳</sup> <sup>۷۸۴</sup> <sup>۷۸۵</sup> <sup>۷۸۶</sup> <sup>۷۸۷</sup> <sup>۷۸۸</sup> <sup>۷۸۹</sup> <sup>۷۹۰</sup> <sup>۷۹۱</sup> <sup>۷۹۲</sup> <sup>۷۹۳</sup> <sup>۷۹۴</sup> <sup>۷۹۵</sup> <sup>۷۹۶</sup> <sup>۷۹۷</sup> <sup>۷۹۸</sup> <sup>۷۹۹</sup> <sup>۸۰۰</sup> <sup>۸۰۱</sup> <sup>۸۰۲</sup> <sup>۸۰۳</sup> <sup>۸۰۴</sup> <sup>۸۰۵</sup> <sup>۸۰۶</sup> <sup>۸۰۷</sup> <sup>۸۰۸</sup> <sup>۸۰۹</sup> <sup>۸۱۰</sup> <sup>۸۱۱</sup> <sup>۸۱۲</sup> <sup>۸۱۳</sup> <sup>۸۱۴</sup> <sup>۸۱۵</sup> <sup>۸۱۶</sup> <sup>۸۱۷</sup> <sup>۸۱۸</sup> <sup>۸۱۹</sup> <sup>۸۲۰</sup> <sup>۸۲۱</sup> <sup>۸۲۲</sup> <sup>۸۲۳</sup> <sup>۸۲۴</sup> <sup>۸۲۵</sup> <sup>۸۲۶</sup> <sup>۸۲۷</sup> <sup>۸۲۸</sup> <sup>۸۲۹</sup> <sup>۸۳۰</sup> <sup>۸۳۱</sup> <sup>۸۳۲</sup> <sup>۸۳۳</sup> <sup>۸۳۴</sup> <sup>۸۳۵</sup> <sup>۸۳۶</sup> <sup>۸۳۷</sup> <sup>۸۳۸</sup> <sup>۸۳۹</sup> <sup>۸۴۰</sup> <sup>۸۴۱</sup> <sup>۸۴۲</sup> <sup>۸۴۳</sup> <sup>۸۴۴</sup> <sup>۸۴۵</sup> <sup>۸۴۶</sup> <sup>۸۴۷</sup> <sup>۸۴۸</sup> <sup>۸۴۹</sup> <sup>۸۵۰</sup> <sup>۸۵۱</sup> <sup>۸۵۲</sup> <sup>۸۵۳</sup> <sup>۸۵۴</sup> <sup>۸۵۵</sup> <sup>۸۵۶</sup> <sup>۸۵۷</sup> <sup>۸۵۸</sup> <sup>۸۵۹</sup> <sup>۸۶۰</sup> <sup>۸۶۱</sup> <sup>۸۶۲</sup> <sup>۸۶۳</sup> <sup>۸۶۴</sup> <sup>۸۶۵</sup> <sup>۸۶۶</sup> <sup>۸۶۷</sup> <sup>۸۶۸</sup> <sup>۸۶۹</sup> <sup>۸۷۰</sup> <sup>۸۷۱</sup> <sup>۸۷۲</sup> <sup>۸۷۳</sup> <sup>۸۷۴</sup> <sup>۸۷۵</sup> <sup>۸۷۶</sup> <sup>۸۷۷</sup> <sup>۸۷۸</sup> <sup>۸۷۹</sup> <sup>۸۸۰</sup> <sup>۸۸۱</sup> <sup>۸۸۲</sup> <sup>۸۸۳</sup> <sup>۸۸۴</sup> <sup>۸۸۵</sup> <sup>۸۸۶</sup> <sup>۸۸۷</sup> <sup>۸۸۸</sup> <sup>۸۸۹</sup> <sup>۸۹۰</sup> <sup>۸۹۱</sup> <sup>۸۹۲</sup> <sup>۸۹۳</sup> <sup>۸۹۴</sup> <sup>۸۹۵</sup> <sup>۸۹۶</sup> <sup>۸۹۷</sup> <sup>۸۹۸</sup> <sup>۸۹۹</sup> <sup>۹۰۰</sup> <sup>۹۰۱</sup> <sup>۹۰۲</sup> <sup>۹۰۳</sup> <sup>۹۰۴</sup> <sup>۹۰۵</sup> <sup>۹۰۶</sup> <sup>۹۰۷</sup> <sup>۹۰۸</sup> <sup>۹۰۹</sup> <sup>۹۱۰</sup> <sup>۹۱۱</sup> <sup>۹۱۲</sup> <sup>۹۱۳</sup> <sup>۹۱۴</sup> <sup>۹۱۵</sup> <sup>۹۱۶</sup> <sup>۹۱۷</sup> <sup>۹۱۸</sup> <sup>۹۱۹</sup> <sup>۹۲۰</sup> <sup>۹۲۱</sup> <sup>۹۲۲</sup> <sup>۹۲۳</sup> <sup>۹۲۴</sup> <sup>۹۲۵</sup> <sup>۹۲۶</sup> <sup>۹۲۷</sup> <sup>۹۲۸</sup> <sup>۹۲۹</sup> <sup>۹۳۰</sup> <sup>۹۳۱</sup> <sup>۹۳۲</sup> <sup>۹۳۳</sup> <sup>۹۳۴</sup> <sup>۹۳۵</sup> <sup>۹۳۶</sup> <sup>۹۳۷</sup> <sup>۹۳۸</sup> <sup>۹۳۹</sup> <sup>۹۴۰</sup> <sup>۹۴۱</sup> <sup>۹۴۲</sup> <sup>۹۴۳</sup> <sup>۹۴۴</sup> <sup>۹۴۵</sup> <sup>۹۴۶</sup> <sup>۹۴۷</sup> <sup>۹۴۸</sup> <sup>۹۴۹</sup> <sup>۹۵۰</sup> <sup>۹۵۱</sup> <sup>۹۵۲</sup> <sup>۹۵۳</sup> <sup>۹۵۴</sup> <sup>۹۵۵</sup> <sup>۹۵۶</sup> <sup>۹۵۷</sup> <sup>۹۵۸</sup> <sup>۹۵۹</sup> <sup>۹۶۰</sup> <sup>۹۶۱</sup> <sup>۹۶۲</sup> <sup>۹۶۳</sup> <sup>۹۶۴</sup> <sup>۹۶۵</sup> <sup>۹۶۶</sup> <sup>۹۶۷</sup> <sup>۹۶۸</sup> <sup>۹۶۹</sup> <sup>۹۷۰</sup> <sup>۹۷۱</sup> <sup>۹۷۲</sup> <sup>۹۷۳</sup> <sup>۹۷۴</sup> <sup>۹۷۵</sup> <sup>۹۷۶</sup> <sup>۹۷۷</sup> <sup>۹۷۸</sup> <sup>۹۷۹</sup> <sup>۹۸۰</sup> <sup>۹۸۱</sup> <sup>۹۸۲</sup> <sup>۹۸۳</sup> <sup>۹۸۴</sup> <sup>۹۸۵</sup> <sup>۹۸۶</sup> <sup>۹۸۷</sup> <sup>۹۸۸</sup> <sup>۹۸۹</sup> <sup>۹۹۰</sup> <sup>۹۹۱</sup> <sup>۹۹۲</sup> <sup>۹۹۳</sup> <sup>۹۹۴</sup> <sup>۹۹۵</sup> <sup>۹۹۶</sup> <sup>۹۹۷</sup> <sup>۹۹۸</sup> <sup>۹۹۹</sup> <sup>۱۰۰۰</sup> <sup>۱۰۰۱</sup> <sup>۱۰۰۲</sup> <sup>۱۰۰۳</sup> <sup>۱۰۰۴</sup> <sup>۱۰۰۵</sup> <sup>۱۰۰۶</sup> <sup>۱۰۰۷</sup> <sup>۱۰۰۸</sup> <sup>۱۰۰۹</sup> <sup>۱۰۱۰</sup> <sup>۱۰۱۱</sup> <sup>۱۰۱۲</sup> <sup>۱۰۱۳</sup> <sup>۱۰۱۴</sup> <sup>۱۰۱۵</sup> <sup>۱۰۱۶</sup> <sup>۱۰۱۷</sup> <sup>۱۰۱۸</sup> <sup>۱۰۱۹</sup> <sup>۱۰۲۰</sup> <sup>۱۰۲۱</sup> <sup>۱۰۲۲</sup> <sup>۱۰۲۳</sup> <sup>۱۰۲۴</sup> <sup>۱۰۲۵</sup> <sup>۱۰۲۶</sup> <sup>۱۰۲۷</sup> <sup>۱۰۲۸</sup> <sup>۱۰۲۹</sup> <sup>۱۰۳۰</sup> <sup>۱۰۳۱</sup> <sup>۱۰۳۲</sup> <sup>۱۰۳۳</sup> <sup>۱۰۳۴</sup> <sup>۱۰۳۵</sup> <sup>۱۰۳۶</sup> <sup>۱۰۳۷</sup> <sup>۱۰۳۸</sup> <sup>۱۰۳۹</sup> <sup>۱۰۴۰</sup> <sup>۱۰۴۱</sup> <sup>۱۰۴۲</sup> <sup>۱۰۴۳</sup> <sup>۱۰۴۴</sup> <sup>۱۰۴۵</sup> <sup>۱۰۴۶</sup> <sup>۱۰۴۷</sup> <sup>۱۰۴۸</sup> <sup>۱۰۴۹</sup> <sup>۱۰۵۰</sup> <sup>۱۰۵۱</sup> <sup>۱۰۵۲</sup> <sup>۱۰۵۳</sup> <sup>۱۰۵۴</sup> <sup>۱۰۵۵</sup> <sup>۱۰۵۶</sup> <sup>۱۰۵۷</sup> <sup>۱۰۵۸</sup> <sup>۱۰۵۹</sup> <sup>۱۰۶۰</sup> <sup>۱۰۶۱</sup> <sup>۱۰۶۲</sup> <sup>۱۰۶۳</sup> <sup>۱۰۶۴</sup> <sup>۱۰۶۵</sup> <sup>۱۰۶۶</sup> <sup>۱۰۶۷</sup> <sup>۱۰۶۸</sup> <sup>۱۰۶۹</sup> <sup>۱۰۷۰</sup> <sup>۱۰۷۱</sup> <sup>۱۰۷۲</sup> <sup>۱۰۷۳</sup> <sup>۱۰۷۴</sup> <sup>۱۰۷۵</sup> <sup>۱۰۷۶</sup> <sup>۱۰۷۷</sup> <sup>۱۰۷۸</sup> <sup>۱۰۷۹</sup> <sup>۱۰۸۰</sup> <sup>۱۰۸۱</sup> <sup>۱۰۸۲</sup> <sup>۱۰۸۳</sup> <sup>۱۰۸۴</sup> <sup>۱۰۸۵</sup> <sup>۱۰۸۶</sup> <sup>۱۰۸۷</sup> <sup>۱۰۸۸</sup> <sup>۱۰۸۹</sup> <sup>۱۰۹۰</sup> <sup>۱۰۹۱</sup> <sup>۱۰۹۲</sup> <sup>۱۰۹۳</sup> <sup>۱۰۹۴</sup> <sup>۱۰۹۵</sup> <sup>۱۰۹۶</sup> <sup>۱۰۹۷</sup> <sup>۱۰۹۸</sup>

برادر کون و مکان در جنب حقیقت و نمی است از و هم چگویم و از آنچه  
 حقیقت است خود چه تو انم گفت <sup>این همه جواب آقا در پیش می سرخ است</sup> <sup>لطف</sup>

درین اندیشه سرگردان چگویم از آن ساعت که برف دارم این جام زبان من چو محرم نیت بالبت ز دل آگاه نیم از تن چو پری ز بهی حیرت که چشم راه بین ست	چگویم چون غیب دانم چگویم تجرب منم از آغاز و انجام فرماندم میان قلب و قلاب دروغم گشته ام از من چه پرسی نمی آید بگفتن آن و این است
--	--

حکم سر بر کردیم پوست دید خاص نظر کرد دوست با پوست دید عاشق از هر دو  
 گذر کردیم دوست آنکه پوست دید مرغیه حیوانی یافت و آنکه دوست با پوست  
 دید پدر همه انسانی رسید و آنکه همه دوست دید ربانی گشت و لیکن حکایت  
 فاعلموا فان ليس لانسان الا ما سئل قل كل يعلم على الشاكلة آنکه همه پوست  
 دید هیچ گفت و آنکه همه دوست دید هیچ توانست گفت و آنکه دوست با پوست  
 دید گفت و گو از و آمد پدید و دید چگویم که بهره ندارد و نزدیک چگویم که بهره ندارد  
 اگر هم حکم صفت دوران است من عرف الله كمال لسانه در شان زوکیان  
 است متوسط و در گفت گوی است زیرا که هنوز در حست و جوی است  
 اختلاف این راه از تفاوت نظر بر خاست و تفاوت نظر از منظر حاصل آمد

داده و در نظر داشت که در هر دو این با کلمات و تفاسیر که در هر دو نظم و قافیه است و در هر دو از به و در این است که در هر دو است و در این است که در هر دو	از این که در هر دو این که در هر دو این که در هر دو این که در هر دو این که در هر دو	از این که در هر دو این که در هر دو این که در هر دو این که در هر دو این که در هر دو
---	--	--

نمی آید بگفتن آن و این است  
 این همه جواب آقا در پیش می سرخ است  
 لطف  
 در نظر است که در هر دو  
این با کلمات و تفاسیر که در هر دو  
نظم و قافیه است و در هر دو  
از به و در این است که در هر دو  
است و در این است که در هر دو  
 تفاوت نظر از منظر حاصل آمد  
 اختلاف این راه از تفاوت نظر بر خاست  
 در هر دو  
این که در هر دو  
این که در هر دو  
این که در هر دو  
این که در هر دو



این کار زیاده‌ای ندارد و بار دیگر بر رستم خانه و خداوند خانه را دیدم گفتم هنوز  
کار خام است حقیقت توحید نیست بار سیوم رستم همه خداوند خانه را دیدم سیم  
نزد کرد که بایزید اگر همه عالم را نه بینی و خود را بینی شکر باشد خود را در میان  
دو دماغ او نشاند و بگوید بمبین تا همه اویاشد

از دست حجاب تو یقین است  
میدم و گفتم ز نوب این است

شعر طعمه راه روان همین است  
نیایش و میاش مشرب این است

هر چه دانی مبین و چه بینی بدان که این راه روان رفت بدین و بدان  
میان جان و جانان هیچ فاصله نیست اما ترا حوصله نیست  
حکایت یکی از بزرگی سؤال کرد و گفت میان ابو بکر و علی فرق چیست  
گفت در میان ایشان غیب از فضول تو هیچ فرق نیست بخت

تواز خود بر کران ماندی و گرنه	سپان جان جهانان خود میان نیست
-------------------------------	-------------------------------

حکایت فردی را چشم بدرد آمده بود و هر ساعت دست بعیادت او  
میرفت و گرد او بر می آمد و میگفت ای چشم درد ترانی چشمم در جواب  
گفت اگر چه مرا خود این جراحت بود اما تا تو نیامده بودی چه راحت بود <sup>باز</sup> نظم

طبیعت این در دراز من چو بشنود  
توای مسکین گزینیان خوار گشتی

مرا از صحبتتم پر سینه فرمود  
ز دست خویش تن بیمار گشتی

وایاک و حدیث النفس مبتدی صاحب خلوت است و منتفی صاحب عزت خلوت آنست که از خلق گوشه گیری و عزلت آنکه خود را از میان بر گیری **خطبم**

[illegible]

چون بخت برآید اینجا دل از ما و من برون افکن از پیش پاستک خویش	ترا زورست گر گوی سخن درین پله خود را تو کم سنج پیش
سهراب بن عبد الله تشری میگوید رضی الله عنه که اسوء المصائب حدیث النفس بپایه طوطی اگر با خود سخن گفتی در زندان قفس سختی تا بلبل با خویش بمدم در قفس بر او حکمت نشنم	
چون بستی تست با تو در پوست تا دستم گل زخار نگر بجست	هی بی نه ترا حکایت اوست در گردن و لبران نه آویخت
از مہتر عالم علیہ السلام والتحیة سوال کردند که فرزند آدم را چه بودی فرمود آنکه نبودنی تا همه آن دم بودی لطفم	
طلب آفت و اراوت و یال تمت ای قرب و تمایل خضوع	وجودت حجاب است و جبران محال غروری است نفسانی اسی دور دور
چو این رشته در یکدگر تافته است عجب حالتی است که هیچ چیز بسایه نرود بکثر از نور نیست و هیچ چیز از نور چون سایه دور نیست ریاحی	
در دلم از شمار دفتر بگذشت این واقعه در جهان شنید است	و این قصه بهر محفل و محضر بگذشت من نشانه زار و آجم از سر بگذشت
حکایت روزی در باغی نشسته بودم ناگاه سایه یاد رخت در سخن	

از پیش پاستک خویش  
من است با سنگ و صفت  
کمران نفسان اندازی  
نفس است بجان اندازی  
چون بستی تست با تو در پوست  
تا دستم گل زخار نگر بجست  
از مہتر عالم علیہ السلام والتحیة سوال کردند که فرزند آدم را چه بودی فرمود  
آنکه نبودنی تا همه آن دم بودی لطفم  
طلب آفت و اراوت و یال  
تمت ای قرب و تمایل خضوع  
چو این رشته در یکدگر تافته است  
عجب حالتی است که هیچ چیز بسایه نرود بکثر از نور نیست و هیچ چیز از نور چون سایه دور نیست ریاحی  
در دلم از شمار دفتر بگذشت  
این واقعه در جهان شنید است  
حکایت روزی در باغی نشسته بودم ناگاه سایه یاد رخت در سخن





من بدائی زبان

اسکے سوا یہ تو فر و صحبت نور ہے

اندیشه و اصل آفتابیت زرد

فصل دوازدهم در بیان دل

دل را قلب از آن خوانند که گردان است گرداننده این چرخنی گرداننده اورا طلب  
کن زیرا که تا آنظر بگشای داری دل بر گشتن داری <sup>کحق تعالی است</sup>

دل برای دوست خواهد مرد راه  
ما بهر شک پیجویی رواست

و انمرد صاحب دل را همیشه خون جگر قوت است اجرا آتش قیمت کنند  
 بوقت است دل خلق آهن است و دل عاشق ز عین آن در میان دست و پا  
 این بین الاصلعین پهلور است نشین تابه دل برسی در پهلو چپ نیایی از هر که  
 برسی دل بدین غیر است پراز طایف لایل کعبه است عشق درو طایف لی که از هر

۱- در این کتاب که در حدیث است از خود  
 ۲- در حدیث است که در حدیث است  
 ۳- در حدیث است که در حدیث است  
 ۴- در حدیث است که در حدیث است  
 ۵- در حدیث است که در حدیث است  
 ۶- در حدیث است که در حدیث است  
 ۷- در حدیث است که در حدیث است  
 ۸- در حدیث است که در حدیث است  
 ۹- در حدیث است که در حدیث است  
 ۱۰- در حدیث است که در حدیث است

از اینجا که در این کتاب آمده است که هر کس که می خواهد از دنیا بگریزد باید از این راه نجات یابد





شیر طره عشق بی نیازی است با خلق جهان خراج عاشق	ایمان برائے سر فروزی است چون شیر و شکر بود موافق نزد همه و از همه تنی دست
موافق را مقامی و بیست را مقام محمود و موافق را دوری که گشاید ادا کرد اسفل موافق یک دل است و موافق دور و آن گلی است و این جاری است خود را اگر چه خود را بصورت پیرستی اما بدین معنی نرسی بے رشتگی قطعه	
چو حلقه کجی گوشه گیر از میان و دوری ممکن در میان همچو تیغ	گرت چون کمر در میان در کشند اگر بایدت کز میان بر کشند
هر که احوال است که محال است با این قوم کند گوهر چه محال است از سربزه زیراک بیخ فضولی را این فضیلت ندهند هر که پیام است این آتش آتش بر دهر کرا ز کام است بوی این گل بوی نرسد رباچی	
پروای باید که بارے غم کشد ز آل نذر را از پیر سیمرغ پیرس	دروزی این در دهر دم کشد رخش باید تا نرسد تم کشد
آنکس را که سروریش از سروریش است و رایش همه آرایش خود اگر گویند که عاشقم عاشق است اما بر نمایش خود را با عی	
پروانه چو از خویش ربائی بودش در چار سوئے عشق سرور ز رخ زند	با شمع هزار آشنائی بودش قلب سحر باید که روایی بودش
صرف عشق نمی خرد جبه و دستار ازین نقد حصه بدست آرزو من نه هر که مالک و بیار بود مالک و بیار بود یا هر که سری یافت سری شد	

دشمن از محبت یار کردار  
تلافی یافتند او است  
برگزیندست پس خود  
نفس متعالیست منت خود  
باید که درونی مالک پس  
از قضا و قدر است  
بیزش از قضا و قدر است  
است از قضا و قدر  
پیش از قضا و قدر  
حال است از قضا و قدر  
کن از قضا و قدر  
نیز از قضا و قدر  
باید که از قضا و قدر  
تجربست منت خود  
و انحال شفق و خفا  
و در زمان راه از قضا و قدر  
که بر لبه این راه است  
سوز است که در  
نام در دستم که در  
سوز بود و بود



راست نیاید اگر عاشقی پس بهر جبار و میار پیش هر خسته خود را چون جبار و ب  
 میار هر دل که در غم باد و میاد است همچو خس در میان گرد باد است <sup>نظم</sup>

ای سبکسر که از گراخیبانی	آب خود بروی و نمیدانی
یک زمان در دو چشم شونخ نگر	کوشش کن مگر که بتوانی

ازین دریا اگر دوری بر آری مردی و اگر نه همچو نامردان بزاری مردی **بیت**

سرگشته چه میروی تو چون آب سجو	این بحر پر از آب حیات است سجو
-------------------------------	-------------------------------

**حکایت** وقتی در زمین هست رسیدم مرغی دیدم بر کرانه آب نشسته  
 بزرگ اندام بلند همت پاکیزه صورت و خوب سیرت هر گاه که طبع او طمع طعمه  
 کوفی بانگی از دور وجود آید در حال یک ماهی سر از آب بر آوردی و نزدیک  
 او شدی بحکم عادت ماهی را بکار بردی اے خود پرست او باش آخر کم از مرغی  
 میاش **بیت**

تو نیز از سر درو آب هستی بر آ	ز دریای معنی گهر در بر آ
-------------------------------	--------------------------

جو اثر و صاحب در دانست که قبله همین در دانست هر که پیش و پس دو همچون  
 موشکی است نه دیرین سخن یک سر موشکی است <sup>موشکی از دست تو زدند</sup>  
**حکایت** پیرے مرید خود را نصیحت میکرد و می گفت اے پسر چند ازین کن  
 کن کن <sup>لَا تَلْهَوْا وَلَا تَلْهَوْا</sup> در دل مار اندیش کن <sup>و تاراجت</sup> نشنیده که لا تشبهوا  
 الیهین <sup>و تشبهوا</sup> اینهمه سرگردان و دودین است چون مرد بیگانگی رسید  
 بیگانگی در میان ندید <sup>مقام و حوت</sup>

**حکایت** مذکرے را پرسیدند که چه گوئی در حق مردے که میگوید <sup>واعظ</sup>

سعدی را بشارت در دست دین می باشی غمناک از این است نیست این عالم را می شود خدا را شایسته که بزرگ میاش بداند



اہم شافعی چشم چپ من است و ابو خلیفہ چشم راست گفت چشم چپش  
 کو ر باد تا ہر دور را راست بیند ہر کہ چپ و راست رفت ہر گز راست رفت  
 ہر کہ پس و پیش گفت بسیار کم و بیش گفت لفظ

گر تو بصفت یگانہ گروی	کے درپے دام و دانہ گروی
بینی دو طرف چشم ہستی	مادام کہ در میانہ گروی
در بحر محیط غوطہ خور	تا چند برین کرانہ گروی
ہر چون تیر برستی برون شو	تا کہ چو ہدف نشانہ گروی

تا تو در میان نیوی کرانہ پیدا شد و تا دعوی نکردی مسئلہ مختلف نگشت  
 چون مخالفت حق می کنی بارے موافقت نفس آثارہ عادت مکن الف از  
 بستم اندے دزدی و او در عسر زیادہ مکن

گیرم کہ تو یا دوستان می کنی | بارے دل دشمنان چنین شاد مکن

با این و آن پسند مکن کہ در عشق ناپسند است تا مینا است ہر کہ از خورشید  
 بگرمی خورشید است را ان الله تعالی بحسب معالی الامور تخت سیلوان را مدہ بخا  
 موردست در ہر چہ میرنی پایدار نیست گل را خستہ میکنی غم خار نیست حاصل  
 از ہنرمی چیست نیک یا بد آنچه مقصود است از ہنر کہ باید

شعر و کود و اوالہ کل طیب التی | یخیر کلام لیالی ما شفاک

منہ یعقوب علیہ السلام را اگر چہ یازدہ پسر بود اما بے جمال یو نفس کجا بصبر بود  
 این بے خیران کہ طاعت از امید و بیم آرند بدیسی سے نماید ہمہ بیمار اند  
 نشیند کہ خطوبین قد و صلت اگر و صلت از زودست یک دو قدم پیش آو

بہ ہر دو طرف چشم چپ من است و ابو خلیفہ چشم راست گفت چشم چپش کو ر باد تا ہر دور را راست بیند ہر کہ چپ و راست رفت ہر گز راست رفت ہر کہ پس و پیش گفت بسیار کم و بیش گفت لفظ

[illegible]

یعنی گریه که بر سر دو بستر بکشاید و در تن خشک نگر چون درون خود را  
از هر چه داشت خالی کرد و با آدمی همدم شد ای سنگدل از شیشه کم مباش  
که چون باطن خود را صاف کرد و با پری محرم گشت دنیا را چون کله بر سر نهاده و  
میگوید که ترک آن گفته ام گفتار را می کشند او با خود میگوید که من خفته ام مشعر

معرفت را عقل و عشق همه حالت آن بتدریج خشت بر سر آب میزند و  
 این تجربه آب بر سر خشت میزند عقل رنگی است بے بو و عشق بوی است  
 بیزنگ عقل سنگی است بے نمک و عشق نمکی است بے سنگ عقل مرغی  
 است و در هوای عشق بهوای است در مرغ مرغ در هوا نظارگی است و هوا  
 در مرغ آوارگی **نظم**

چو عشق آمد بآی عقل بر خیز	نه مرد آتشی بے پنبه بر آید
روان شد باد تند بے چشمه شدار	عقبانی میرسد بے صحرایه نوهار

عزیز من عشق گفتن دیگر است سخن عشق دیگر هر که عشق سخن داشت بر بنبر  
 آمد و آنکه سخن عشق داشت از من برآمد آنکه بگفت هیچ نداشت و آنکه بدانیست  
 هیچ نداشت سخن عشق را بچو شکرمیدان در زبان سخن گو و در دهان سخندان **نظم**

حرف عشق از سر زبان دور است	شرح این آیت از بیان دور است
مرعی کے رسیدد عوے عشق	طالب نام زین نشان دور است
اے بحر ص و هوا کمر بسته	این حرکات ازین میان دور است

جوانم و ایچینون ان یحکموا و ایماکم یفعلوا اشارت بسنخه است اولی که  
 این سنخ نیست زیرا که حدیث عشق سنخ نیست اگر عاشقی بر و آیتش  
 فهم کن و برو آیتش و هم کن این اصول را از باب وصول دانستند  
 از باب و فصول مجو این سله از منطق ظهور است جواش از فصول گو  
 این نکته است و رای قیاس و رائے بگذر از قبیل و قال محفل آراسے

۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

نظم

ای عشق ندانم از کجائی	ایگانه نما آشنائی
از یک نظر تو عقل کل را	بر هم زده جمله که خدائی
از رگدزرت هزار فرسنگ	یا زار چه منی و مانی

عاقلاً مایل طبعی را عشق گفتن از حیوانی است خوشه گندم را شجره خلیل  
 خواندن از شیطان است عشق یکی در یار بی پای است آخر چه پنداری که آخر  
 چهار پایان است آینه عشق را زنگاری نیست از ان کش بام و وزن کاری  
 نیست نیست

عشق است کلید این طلسمیکه تراست	تا با زری تراسم و رسمیکه تراست
قبله عشق را از ان سبب جسته معین نیست که آویزش او در شجره مبارک	
است و آن نه شرفی است و نه غری و نه عجمی است و نه عربی	
ای ترک سمن بر دیت سببین تن	وصف تو بدین زبان نیام گفتن
چون سایه همی دوم من اندر پے تو	خواهی بخیلا گیر و نخواهی به خن

حکایت روزی مجنون در استقامت جنون با قامت چون نون و قیبتیکه  
 عشق لیلی گریبان جانش گرفته بود و در دامن دشتی میگذاشت صیاد را  
 دید که آهوی را دوست و پالسته بر زمین افکند بود و در بند آن شده که سرش  
 بر گیرد مجنون چون آن سایه چشم را در آن حالت بدید عالم در چشم او سایه  
 و از غایت سفید ولی فریاد بر آورد و گفت شعر

عشق است کلید این طلسمیکه تراست  
 تا با زری تراسم و رسمیکه تراست  
 قبله عشق را از ان سبب جسته معین نیست که آویزش او در شجره مبارک  
 است و آن نه شرفی است و نه غری و نه عجمی است و نه عربی  
 ای ترک سمن بر دیت سببین تن  
 چون سایه همی دوم من اندر پے تو  
 حکایت روزی مجنون در استقامت جنون با قامت چون نون و قیبتیکه  
 عشق لیلی گریبان جانش گرفته بود و در دامن دشتی میگذاشت صیاد را  
 دید که آهوی را دوست و پالسته بر زمین افکند بود و در بند آن شده که سرش  
 بر گیرد مجنون چون آن سایه چشم را در آن حالت بدید عالم در چشم او سایه  
 و از غایت سفید ولی فریاد بر آورد و گفت شعر

عشق است کلید این طلسمیکه تراست  
 تا با زری تراسم و رسمیکه تراست  
 قبله عشق را از ان سبب جسته معین نیست که آویزش او در شجره مبارک  
 است و آن نه شرفی است و نه غری و نه عجمی است و نه عربی  
 ای ترک سمن بر دیت سببین تن  
 چون سایه همی دوم من اندر پے تو  
 حکایت روزی مجنون در استقامت جنون با قامت چون نون و قیبتیکه  
 عشق لیلی گریبان جانش گرفته بود و در دامن دشتی میگذاشت صیاد را  
 دید که آهوی را دوست و پالسته بر زمین افکند بود و در بند آن شده که سرش  
 بر گیرد مجنون چون آن سایه چشم را در آن حالت بدید عالم در چشم او سایه  
 و از غایت سفید ولی فریاد بر آورد و گفت شعر

حَفِ اللَّهُ لَا تَقْتُلُهُ إِنَّ شَيْبَةَ لَيْلِي	حَيَاتِي وَقَدْ أُرْعِدَتْ مِنْهُ قَضَائِي
--	--

چون نور دیده خود را در چشم آهوی بدید یعنی نشان لیلی از وی یافت گفت  
از مردی نباشد که این پاریسته را بدست صیادی باز گذارم معلومی که دشت  
بدو داد و آن دهان بسته را از بند بکشد و عجب حالیکه آهوی را می کشند و او آه  
میگوید و شرط محبت این است اُحِبُّ مِنْ جُحُكٍ مَنْ كَانَ لَشَبِّهِكُمْ حَتَّى لَقَدْ  
كَدَتْ أَهْوَى التَّمِيسِ وَالْقَمَرِ لَطَمِ

از آن مجنون شدم در هر بهای	که گل چون روی لیلی کرد کاری
از آنم بنده آن سر و آزاد	که بالای بندش را نشانداد

إِنَّ اللَّهَ بَحِيلٌ يُحِبُّ بِالْحِمَالِ بَعْضُ كَفْتُهُ أَنْدَاؤُ خُودِ دُوسْتِ دُوسْتِ اَوْهَمُ دُوسْتِ  
اگر قیل عاشق انحراف پذیر دین حرف تواند بود سراپا سخی

پیشتر مرا باد و راتش دارد	که زلف ترا از چه مشوش دارد
هر لحظه شوم گرد و سر خاک درت	چون زلف تو با خاک سرخوش دارد

این طائفه را از بیداریت حال عشق حالتی است که دوست دوست را هم  
دشمن دارند اما این تنوع از غایت تنگ چسبی و تنگدلی است ریاضی

در چشم تو خواب را چو آهنگی هست	با خواب همیشه در سرم جنگی هست
زین آهوی که در رخت چرامی بسیند	از آئینه تو در دلم زنگی هست

لعل یعنی شبنم از آنکه در قفسه و پیش آن آهوی سپاسم را از آنکه آن آهوی او شایسته چشمی که در او باید نگاه کنی	لکه در آهوی آن آهوی منقطع باشم از آنکه باشی لکه چون آهوی که زنگی منقطع باشم از آنکه باشی	لعل یعنی شبنم از آنکه در قفسه و پیش آن آهوی سپاسم را از آنکه آن آهوی او شایسته چشمی که در او باید نگاه کنی	لعل یعنی شبنم از آنکه در قفسه و پیش آن آهوی سپاسم را از آنکه آن آهوی او شایسته چشمی که در او باید نگاه کنی
--	---	--	--

از آن مجنون شدم در هر بهای  
که گل چون روی لیلی کرد کاری  
از آنم بنده آن سر و آزاد  
که بالای بندش را نشانداد  
از آن مجنون شدم در هر بهای  
که گل چون روی لیلی کرد کاری  
از آنم بنده آن سر و آزاد  
که بالای بندش را نشانداد  
از آن مجنون شدم در هر بهای  
که گل چون روی لیلی کرد کاری  
از آنم بنده آن سر و آزاد  
که بالای بندش را نشانداد  
از آن مجنون شدم در هر بهای  
که گل چون روی لیلی کرد کاری  
از آنم بنده آن سر و آزاد  
که بالای بندش را نشانداد







عشق صفدری است که بر سپاه قلب میزند عیاران همه در طلب خزینه میزنند  
عشق دلاوری است که در خزینه طلب می رود رباعی

عشق است که میکند به نیزنگ	نقشیکه نکر دینج دست آن
مانده عنده لیب دارد	در هر نفسی نهاردستان

عشق گوهری است از کان گنج الله و که بکج مکتب دور از من و ما و من المک  
کحل شیخی ای برادر غمره معشوق را با غمره دگان کشیده است که کرشمه ازان بر  
اهل عالم متجلی شود و همه را روان از تن روان بر آید نظم

شرط است بتان را که چو در ناز آیند	اندو که کرشمه شیوه را بر نبیند
که غمره زینت و گاه زلف آریند	اینها همه حسیت نادر لے بر آیند

شک نیست که زلف لیلی را شکسته است که جز دل مجنون تاب آن ندارد  
بر عذار عذرا خطی است که جز جان و ایم حق نخواهد در لب شیرین نمکی است  
که سینه فرهاد خسته اوست در جعد باز حلقه است که عقل محمود بسته اوست نظم

توجه دانی که عشق بازی حسیت	در ره عشق سرفرازی حسیت
هر که در عشق دیده باز شود	صعوه یاشد او که باز شود
هر کجا عشق سر برافرازد	پیر صد ساله را جوان سازد

عشق را با حسن تعلقی است ازلی وابدی و هر دور نسبت نیست به نیکی و بدی  
هر که در عشق نیک و بد گفت نیک بد گفت آنکه در طلب خوب فرشت  
رفت قوی ضعیف رفت

حکایت آورده اند که یکی از خطا روزی مگر لیلی را از دور دید باز و بیک

۱۰  
عشق کجاست  
و قافیه  
بلیله ز جوی است  
بهر درختان  
و قافیه  
است عشق  
را در نگاه  
زبان طوط  
است عشق  
مسائل است  
تقدیر  
غیرتعالی و قوه  
است و پیوسته  
یا بجز زنده  
است  
چهل ازین کلام  
آنهاست که از  
احوال عشق  
چون عشق آگاه  
نی تواند شد  
نیکی که  
نیکی است معین

خود گفت ایلی اینست ایلی بشنید و گفت یا ایله المؤمنین ایلی منم اما تو مجنون نه زیر  
که باو حشمت و غبار حشمت نمی گذارد که من بحشمت درایم نظاره حسن مرادیده  
مجنون باید تا به بیند که در همه عالم با بر و چون ابروی خود طاقم و از لطافت  
آفت مهند خویش نظم

قصه شمع از دل پروانه پرس عذریب مست داند قدر گل	حال گل ز بلبل دیوانه پرس چند را از گوشه ویرانه پرس
---	---

عشق طالب حسن است حسن ملاحت است نه صباحت غریز من صباحت  
نقشی است بر روی دیوار و ملاحت نشیوه است از عین کارند نه که  
شور از نمک خیز و شیرینی گرمی انگیز و منظم

میراد که تیغ عشق پنهانم کشت  
دشوار غمی که سخت آسانم کشت

حیرت وصل و بیم هجرانم کشت  
چیزی است در آن چشم سیه انم کشت

در عالم راضیات اللہ علیہ التحیة سوال کردند که یا رسول اللہ جمال  
مان آرا تو خیر یا چیز دیگر؟ و عارض زیر پایوسف صید بق علیه السلام  
و طی شکر خا و آنا اقصم چنین جواب داد که انا املی و اخی یوسف اقصم  
باید اما احتیاج از صیاحت منفعی است

<p>             ۱۔ تو جہان را قیامت است آخر              ۲۔ در آئینہ یک شیوہ کہ چشم تو کرد              ۳۔ بکفریج و حسم زلف تو بدیدلم              ۴۔ بن صفت کہ تو برہم زنی سمر ابرو         </p>	<p>             چہ جہاے خال و خط و خدو قد و قامت              ۲۔ مرا چہ حاجت چندین ملا منت است آخر              ۳۔ ہنوز در طلب انتقامت است آخر              ۴۔ چہ جہاے توبہ و زہد و سلامت است آخر         </p>
---	--

بسم الله حميد الجليل الشنيد واما ندسته كه حلييت عاقله مقصود جميل و بدين  
جمال خویش است هر آينه كه رود و بهتر نمايد هر آينه فتمتیش بیش است خدا كه  
ازین مغرور پوست اشارت او هم بدوست اما عكس چو بر آينه تافت است و  
نظاره كی تكامل اثر آن دریافته ازین جاست كه در هر ذره بقدر تابش نور  
حسن و تعلق عشق سلسله شوق را در حرکت می آرذ تا همه خلق مشغول آن شده  
اند و حواله باین و آن كرده پس هر كجا كه آن نظر بیش هر آينه تعلق عشق بیش نا بجا  
صورت از میان محو میشود همان تعلق باصل خود باز متجسم گردد ازینجا گفته اند الحاد  
قطرة الحقیقة اگر معلوم کنی باز هر كجا نظر حسن كتر تعلق عشق كتر غلبه مجاز بر حقیقت  
ازینجا می نگرند

خروش خروس میخندم زیرا که نسیم را با من نفسی است چو آنم مرا یاد آید او چو در فریاد آید  
خروس این حکایت شنید و گفت من نیز درین گفت گویم تمیذ آنم چه محویم نیست

عجب میکنم ای غیرت هوز <sup>ناب</sup> نهک یا تو من حیاء در نشود

تا که عاشق از اثر خزن است و حقیقت خزن از میان تعلق عشق و نظر حسن و بوجوه  
می آید تا علایق که لایق نیست از میان بردارد و پیوند عشق با عاشق زیاده گردد  
و بالعجب پیوندی که هیچ وجه راست نمی افتد و این بسبب آنست که این نسبت  
وصلی نیست بلکه وصلی است رباعی

عشق آتش تیر آید و دل چو نم است  
پرسی که غم عشق چه دارد یا تو

نا ساختن هر دو بهیم معلوم است  
با سوخته نسبت نمک معلوم است

حکایت وقتی قصد حمای کردم صورتی دیدم با قامت تمام بدو رحمت تمام  
نقش کرده یا لقمہ ہیتی بدین زیبائی و شخصے بدین رعنائی را یقین است کہ برآے  
مصالحے نگاشته اند و ہر آئینہ بہتہ مہمی داشتہ اند این حکایت را از ہر نوع  
گرہ نے بستم کہ صورت زبان حال بکشد و گفت ای عاقل اگر چہ شکلی دامن ما  
در کار خود مشکلی دامن رباعی

مهرچند که رنگ و پور زیباست مرا  
معلوم نشد که بر در خانه خسلق  
چون لاله رخ و چو شربالاست مرا  
نقاش من از بهر چه آراست مرا

بر در حمام برهنه شد ام و همه خلق بر من میگذرند روز و شب قایم نم زندو  
بسم دیگران میسر نرود تنه ندیده شده است که رو که به یوا آ آورده ام و حیران  
مانده و بیج در نمی یابم که سبب آمیختن این رنگ چیست و اینجختن این

۵۵ داین تجیر نظیر تیر آن فرزند مس است که از کوداد و گفتار خویش فاضل بودم ۱۲









از غم گنج روانم ساکن گنج خراب  
بهمیوستی کن خرابی نبودش آرام خواب

لَا تَحْزَنْ لِمَا أَهْلَكَ اللَّهُ تَعَالَى إِنَّهُ يَهْدِي لِكُلِّ شَيْءٍ سَبِيلًا

بدین امید خود را زنده دارم  
که خواهم دید روزی روی یارم

گفتم همیشه با خود زمره میکنی بیان کن که چه میگوید که ترا نمیدانم که ازین ترانه  
ترانه قصه صد است گفت چون استغفار کنج در باطنم گذر میکنند و نهایت فقر و مشا  
میکم از هیچ نوع خود را جنبیت آن نمیدانم که او را بر من گذری افتد یا مرا از و خبری  
باشد مگر از راه این خرابها از غایت عجز بر سر دیواری که می رسم می گویم خط

ای آنکه از لطافت صد چندان آفتابی  
توانمت که آرام همان خود و بسیکن  
ای گنج گرد آبی دارم بے خرابی  
بر ذره خود آخر وقت است گریانی

گفتم هیچ پیدا هست که آن گنج پنهان از کجا رو نماید یا این در بسته که در بسته  
آنی چگونه برکشاید گفت آسے خرفی یافته ام اما نشان بیان نمی کنند  
نام شنیده ام اما نشان نمیدهند شعر

حَمْدُكَ يَا سَيِّدَنَا فِي سَائِرِ مَصْرُفِ يَسْمُو الْوَحَالُ وَلَمْ يَسْرُقْ

باینهمه یقین میدانم که آن گنج از کنج این ویرانه بیرون نیست زیرا که در گوشه  
این خرابه ما می بینیم که صفت او در شمار نمی آید نظم

نه ما هست بلکه از دمای شگرت  
اگر یک دم خویش در هم شد  
تنش بے سرو پا چو دریا ز روف  
همه بیش و کم را یک دم شد  
بر ره که خواهد کشاید در ره  
ز هر سو که باشد بر ارد سر

شاه نیست مبرو و نصیب مرا از آن گنج چونکه نیت امید ۱۲

لعل و خجالت  
آن زن نفاق شکر بار  
گفته بودم اشتیاقی درون  
فشان دیوانگی است آرام  
سلف روی جنت کو فان  
بزرگ درون است سنجید  
ویدارند زمره وقت  
استیغفار محال  
است از آن سلف خجسته  
پاکش نمی تواند ستا  
نامی که از آن نشانی  
است در آن سلف نقش  
در پای است فرش پاییده  
فدوتی بیتی از مطلب  
ی نامشده ام که از احوال  
از بیتی بیامده و نصیبی  
سلف در آنجا ام در آن  
و در این سرفراز و عید  
اوست که در یک زخم خود  
طاعات و عبادات و زکات  
بسیار است بلکه در آن  
بیشتر است که در آن





از پائیت در آرد کارے بدست آورده تا غبارے برویت نیاورده است  
باسے بر پشت او نه خط

ترا با نفس کا فرکیش کاری است پدر کز من روانش یاد خوشود که محکوم سگے بودن دیرین راه گرت مار سیہ در آستین است در نیجی بے کوشش نمودم	پدا تم آور که این طفر شکاری است مر از راه لطف این پند فرمود باز حکمیکه راند نفس بد خواه باز نفسیکه باتو ہم نشین است درست ست انچه گفتند از نمودم
---	---

خواجہ ابوتراب بخشی راحمہ اللہ علیہ در خواب دیدم پرسید کہ توبہ چیست  
گفت شکستن گنہم بیان این چگونه باشد گفت شکستن گردن ہوا با نفس  
غریز من در صل و فرغ نقد او در دیدہ است یا اتفاق ہمہ خلاف او پس ندیدہ  
است نفس و غل و غمچو بغلی پر ہو اگر بر کنی درد کند و اگر بگذاری بد ہو آنچه از ما متی  
شد جسم انسان است و آنکہ از ما متی گفت نفس آنست دشمنی است بصورت  
ذوت و رویگانہ است بظاہر آشاور و باطنی

نفست بسبب خانہ ہی ماند راست رو بہ صفت ست خواب خرگوش دهد	چیز بانگ میان تہی از وینج نخواست آشوب پلنگ دارد و گرگے نداشت
--	---

روندہ تا بنور افعال نرس ظلمت نفس را بہ بسیند زیر کہ اصل او را با قرع  
از انجا واصل کردہ اند سرشت او از نو و نہ صفت منفصل است و بہر شتہ  
او بہر از و یک نام متصل است کلمہ است کہ بیت و نہ حرف علت او ست

نفس و غل و غمچو بغلی پر ہو اگر بر کنی درد کند و اگر بگذاری بد ہو آنچه از ما متی  
شد جسم انسان است و آنکہ از ما متی گفت نفس آنست دشمنی است بصورت  
ذوت و رویگانہ است بظاہر آشاور و باطنی

نفس و غل و غمچو بغلی پر ہو اگر بر کنی درد کند و اگر بگذاری بد ہو آنچه از ما متی  
شد جسم انسان است و آنکہ از ما متی گفت نفس آنست دشمنی است بصورت  
ذوت و رویگانہ است بظاہر آشاور و باطنی

اسکے استیقامت کے لئے اور دولتِ حیات اور ستِ فقر

چه میگویند است نفس آدمی ز او  
 همش میباید و هم پنهان توان دید  
 از او هم زیر قفل می توان ساخت

کز دهم در دهم درمان توان یافت  
 همش دشوار دهم آسان توان یافت  
 در دهم چشمه حیوان توان یافت

اوست که در عین توحید وی اثبات گردد و اوست که چندان حرکت و غوغای  
 ثبات کرد و تحقیق با او چون اثر افعال و صفات بود و معرفت او دلیل انوار و  
 گشت مزاج او از مهر و لطف بود چون نخل الفت نمود نقصان هاشم سید  
 کمال شد نفس را به او راه و اری در سر است خبر ایست بایست نگرود و هر که  
 ازین بت پرستی زیست حق پرست نگشت پیوست

اگر محمد کے گناہ پا پیدار است	مثال گریہ کو روزہ دار است بیت
کہ چون روی ناگہ فراموش کرد	بمختار بد خو در افراموش کرد

هر که در پخته توپ نمود را نگذاخت مهر تکیهش درست نیست هر که در قمار  
 عشق جان را باخت اگر دعوی کم زنی کند تمام نیست بزرگی را بر سپید  
 که فخر چیست گفت <sup>شبه</sup> الفقه هو الحق یعنی کمال آن کم زدن و کم شدن است  
 دیگر لایمین سوال کرد و گفت عفتی <sup>تیکه</sup> ایار محمدا و صفا <sup>تیکه</sup> ایامه اشار

بفشار اوصاف است خنک آنکه اورانه در دو صف است همست  
 درویش و ربند اهتمام نیست تا توکل خود را اندازی توکل تو تمام نیست غافل

شب و روز در بند روزی است خاکش بر سر که بدین روز لیست  
حکایت شیخه ممالک ملک و دودینی هر سل سلیمان بن داؤد علیهما السلام

[illegible]

والتحیة روزے پر کرو یا دشتہ بود و گرد کہ خاک میگشت بلبل را دید کہ در  
سایہ شاخ و برگے نوا مینر دیا صاحب خود میگفت <sup>بسیح</sup> میدانید کہ چہ میگوید ہم  
گفتند اللہ و رسولہ <sup>آلہ</sup> اعلمہ گفت اے دُم تخریدی جنبا بدوم تفریدی میزند و  
میگوید راز اکل نصف ثمرۃ علی الدنیا و الفنا <sup>و الفنا</sup> <sup>و الفنا</sup> <sup>و الفنا</sup>

[illegible]

ولا زین حرص مردم خوار بگز  
که خود را نزد مردم خوار یابی

رزق تو در ازل بینی رزق تو مقننم است طالب آن مشو که تکلف شوم است  
اگر ترا اندوژی چاره نیست یقین دان که روزی را نیز از تو چاره نیست قطع

نغم روزی چه میخوری شب روز  
کم خوردان غم نرگشت هما

که سنگ و گربه را همین کار است  
ز غم بسیار خوار زمین خوار است

درخت خواب و خورخواری برود از حقیقت عزت قناعت خبر دهد هر که  
خرسندی را ماند خرسندی را ماند **مفسر**

تا حریصی هرگز از خواری نیایی توانان	ز آنکه دیدم حرص و خواری را بمعنی توانان
-------------------------------------	---

در کنج خانه فقر قناعت گنج بیکران است جوی ازان بجائے بیابی ازان است  
درازی اهل نشان کوته نظری است و بسیاری طمع دلیل کم هنری است باز  
تا بخود چشم باز است صید را از دینکلف بازمی کشند و چون چشم از خود فرو  
دوخت طعمه بے تکلیف در دهان او می نهند اگر عقل یا خویشتن داری نیست  
بیخ چیز به خویشتن داری قطعه

غرض باشد بهر محفل تمام	نام از چون صامت است از بهر آن فاش <sup>۱۲</sup>
------------------------	--





اے نفس ازلان کی کہ در کار خود کی این قدر دستہ ام کہ محبوری امانا مستی  
 نگویمیت کہ معذوری ای سفر در اگر پندار ترک داری بگذار اینہمہ خشک تر کہ داری

زستی نظر را بہر جا مدار	دی اول یا آغاز و انجام دار
ببین کنز کجائی و چون آمدی	کہ خرد وارتو بگذرد و بسچو دی

ای جملہ را کہ بعضی خیار و بعضی ویراند تان دانی کہ بہر خواب و خور داند خفا کہ باطل  
 نیامد این بالا و فر و یہات ذلک خلق الذین کفروا

اہمہ نقش این گنبد زر نگار	گواہ اند بر صانع پروردگار
اگر گوہر آمد و گر چہ خسی است	برون درون احکایت بسی است
تو کہ گفت ای شان ندانی خوش	کہ گفتہ لیکن نداری تو گوش

دنیا پنچو بحرے است قالب کشتی در خود سفر کن کہ کجا کاشتی بیش ہر معبر بچہ  
 گزاری خواب چو معبری رسی خود بیابی جواب

باش تا از روی کار این پردہ بردار دہی	آہی آگہی یابی کہ ہر کن تا چہ بردار دہی
--------------------------------------	--

ترا فرستادہ اند تا ابدی باشی نیکنو باشد کہ در پے بدی باشی گفتہ میان  
 قلب و قالب سرہ باشی کہ ہمینہ کہ ہمیشہ باش تن جاہ سکونت نیست معورش  
 مدار دل و در خور این مجلس نیست مخورش مدار خطم

اے از پے نام گشتہ لے رنگ	از عالم بے نشان بیدیش
--------------------------	-----------------------

بہار و باغ و گلستان و بہار و باغ و گلستان	بہار و باغ و گلستان و بہار و باغ و گلستان	بہار و باغ و گلستان و بہار و باغ و گلستان	بہار و باغ و گلستان و بہار و باغ و گلستان
---	---	---	---

نفس ازلان کی کہ در کار خود کی این قدر دستہ ام کہ محبوری امانا مستی  
 نگویمیت کہ معذوری ای سفر در اگر پندار ترک داری بگذار اینہمہ خشک تر کہ داری  
 زستی نظر را بہر جا مدار دی اول یا آغاز و انجام دار کہ خرد وارتو بگذرد و بسچو دی  
 ای جملہ را کہ بعضی خیار و بعضی ویراند تان دانی کہ بہر خواب و خور داند خفا کہ باطل  
 نیامد این بالا و فر و یہات ذلک خلق الذین کفروا  
 اہمہ نقش این گنبد زر نگار گواہ اند بر صانع پروردگار اگر گوہر آمد و گر چہ خسی است  
 برون درون احکایت بسی است تو کہ گفت ای شان ندانی خوش کہ گفتہ لیکن نداری تو گوش  
 دنیا پنچو بحرے است قالب کشتی در خود سفر کن کہ کجا کاشتی بیش ہر معبر بچہ  
 گزاری خواب چو معبری رسی خود بیابی جواب  
 باش تا از روی کار این پردہ بردار دہی آہی آگہی یابی کہ ہر کن تا چہ بردار دہی  
 ترا فرستادہ اند تا ابدی باشی نیکنو باشد کہ در پے بدی باشی گفتہ میان قلب و قالب  
 سرہ باشی کہ ہمینہ کہ ہمیشہ باش تن جاہ سکونت نیست معورش مدار دل و در خور این مجلس  
 نیست مخورش مدار خطم  
 اے از پے نام گشتہ لے رنگ از عالم بے نشان بیدیش  
 بہار و باغ و گلستان و بہار و باغ و گلستان بہار و باغ و گلستان و بہار و باغ و گلستان  
 بہار و باغ و گلستان و بہار و باغ و گلستان بہار و باغ و گلستان و بہار و باغ و گلستان  
 بہار و باغ و گلستان و بہار و باغ و گلستان بہار و باغ و گلستان و بہار و باغ و گلستان

<p>بشکن نفس وجودت آخر ای ذره که از فضا قدسی بیرون چه زین چهار دیواره</p>	<p>ای بلبل ز آرشیان بندیش اینجا چه کنی تو مان بندیش یک لحظه ز لامکان بندیش</p>
<p>ای از سگان بد خو تو برده گر و چون فرشته آمده دیو مرو این نمایشها که بینی اگر چه نقش دیوار اند از مرتبه ملکیت بحدوث دیوارند خرد و فرو شانی که در بازار اند حقا که هر یک از راه حق باز آرند <b>نظم</b></p>	
<p>ایا نفس ناقص کمالی بسیر چنین بت پرستی کن ز ابلیس بت و بت تراش اندرین تویی وین ششده پنج و نه را بباز</p>	<p>بخوشش ازین لکثالی بر بتا ز شکستی حسیل الهی اگر پیش چشم خود آری دوی وزیشان تو معبود یا نطل مساز</p>
<p>ای نفس انیمه که بر ساطع دربار و خسر و اندیش تا بدربار رسد همه چون رسد <b>نظم</b></p>	
<p>اگر قیاد است و نوشیمران است جهان چیست کهنه ریاضی و دور</p>	<p>هر آنکس که پس آید چو پیش روان است شب و روز آمد شد کار روان است</p>
<p>آنجا که روز عمر از دلی است رستم ز دلی کم از دلی است ای فرشته صفت چون دیو در خیال مباحش ای سکندر رقت با سنگ در جوال مباحش <b>نظم</b></p>	
<p>اگر چه جمشید گروی و بهمن اگر نشینی بملک سخاکی کس مقیم اندرین مقام نکشت</p>	<p>تا نگویی که از همه به من دم آخسرنه ذره خاکی چند روزی تنم رو بگذشت</p>
<p>آی نفس این عالم همه کس را نیست تا بدانی که شکر هر کس را نیست آی</p>	

لحظه قصه آن مقام

کس از آن دست نماند

نظر کن درون بت پرستی

یعنی چنانکه در این

جای که چنین نشان

جای که چنین نشان

استند و در این

موت و حقیقت رستند

چو چرخ بر تدریس

باشند از آن

ای نفس زاری

آن نشان داری در خیال

یک روز در غفلت بودی

ایس این مباحش

شش

لایسته زده خلاصه

و گذشته پیش کرد و یافتن

در گذشته







سخنهای چو آب آرد به سوار چنین غنم که باران به سار است منفع شد ولی را چون زمر بنزدت نیک و بد چون گشت روشن	مگر باران شد این طبع گهر بار که یک جای گل و دهبهای و گر خار ولیکن دیده برکت داد هر بار یکه کونور می خواند و گر نار
---	---

این حکایت آوردنی نیست آمدنی است این آیت بدوی نیست مدنی است  
قدرا این عید و سانی نداند خاش برونش غائی چه ماند آدمی را این سخن خوشتر  
از نبات است خار و گل نزد حیوان نبات است نظر

بولب را محرم طه که کرد حیف با این سخن در گوش علم	لولا اندر کیسه لالا که کرد تو تیا در چشم نابینا که کرد
---	---

عام اگر چه بصورت آدمی است اما معنی چه لایق همدلی است اگر چه درخت و گاو  
هر دو شاخ دارند توان بارشان پرس اگر چه و هقان و کشتی بان هر دو پیل دارند تو  
تو در کارشان مگر نظر

هر که بی بهره شد ز دانش و هوش ایش سبالت اگر ز کار هستی	گوشت کن این خیریت مرد و گشت بسیکس نیست بهتر از ز و هوش
---	---

این معنی را بخت و برهان نیایی خود را از خود برهان تا بیایی بتندی را ازین حال  
نباشد بتندی نبود که بخیر باشد اهل ظاهر اگر چه حسد و راند از طالب این سخن  
دور اند قطعه

حرف معنی گران بها گهر است چون بنادان بسی گو و نموش	چون بنادان بسی گو و نموش چون بنی در دکان خور و نموش
---	--

لله  
مگر باران شد این طبع گهر بار  
که یک جای گل و دهبهای و گر خار  
ولیکن دیده برکت داد هر بار  
یکه کونور می خواند و گر نار  
این حکایت آوردنی نیست آمدنی است این آیت بدوی نیست مدنی است  
قدرا این عید و سانی نداند خاش برونش غائی چه ماند آدمی را این سخن خوشتر  
از نبات است خار و گل نزد حیوان نبات است نظر  
بولب را محرم طه که کرد  
حیف با این سخن در گوش علم  
عام اگر چه بصورت آدمی است اما معنی چه لایق همدلی است اگر چه درخت و گاو  
هر دو شاخ دارند توان بارشان پرس اگر چه و هقان و کشتی بان هر دو پیل دارند تو  
تو در کارشان مگر نظر  
هر که بی بهره شد ز دانش و هوش  
ایش سبالت اگر ز کار هستی  
گوشت کن این خیریت مرد و گشت  
بسیکس نیست بهتر از ز و هوش  
این معنی را بخت و برهان نیایی خود را از خود برهان تا بیایی بتندی را ازین حال  
نباشد بتندی نبود که بخیر باشد اهل ظاهر اگر چه حسد و راند از طالب این سخن  
دور اند قطعه  
حرف معنی گران بها گهر است  
چون بنادان بسی گو و نموش  
چون بنی در دکان خور و نموش











این حکایت در مخزن سمرقند و بر روی کاغذ کهن نوشته اند چندی  
 هزار نقطه نبوت که درین مرکز اند با هر که زبان می کشائی کب می گزند ختم  
 رسالت را فرمودند و قیام هم افتد که یعنی امانت بدست نامحرمان مد  
 بر قامت عامه نیاید این قیام است این خلعت خاص معتکفان قیام است  
 طائفه که این غم گریبان گرفته است و امن در سر ایشان کش و اخفیض  
 جناحک لمن ائتمک من المؤمنین قومی را که این هوس از پا در آورده است  
 و تکیه ایشان شود اصدید نفسک مع الذین باقی همه را نظر بشکست  
 کلوب ایشان چینی دزد هم بیا کلوا منظم

این حکایت در مخزن سمرقند و بر روی کاغذ کهن نوشته اند چندی  
 هزار نقطه نبوت که درین مرکز اند با هر که زبان می کشائی کب می گزند ختم  
 رسالت را فرمودند و قیام هم افتد که یعنی امانت بدست نامحرمان مد  
 بر قامت عامه نیاید این قیام است این خلعت خاص معتکفان قیام است  
 طائفه که این غم گریبان گرفته است و امن در سر ایشان کش و اخفیض  
 جناحک لمن ائتمک من المؤمنین قومی را که این هوس از پا در آورده است  
 و تکیه ایشان شود اصدید نفسک مع الذین باقی همه را نظر بشکست  
 کلوب ایشان چینی دزد هم بیا کلوا منظم

این حکایت در مخزن سمرقند و بر روی کاغذ کهن نوشته اند چندی  
 هزار نقطه نبوت که درین مرکز اند با هر که زبان می کشائی کب می گزند ختم  
 رسالت را فرمودند و قیام هم افتد که یعنی امانت بدست نامحرمان مد  
 بر قامت عامه نیاید این قیام است این خلعت خاص معتکفان قیام است  
 طائفه که این غم گریبان گرفته است و امن در سر ایشان کش و اخفیض  
 جناحک لمن ائتمک من المؤمنین قومی را که این هوس از پا در آورده است  
 و تکیه ایشان شود اصدید نفسک مع الذین باقی همه را نظر بشکست  
 کلوب ایشان چینی دزد هم بیا کلوا منظم

نفس هر که حدیث وصل و هجران داند  
 این در دول از بود و بود و دگر پرس  
 در خلوت عشق را از پنجهان داند  
 قدر سخت بیالک سلمان داند

ابو طالب طالب این حکایت نیست ابو جمل بر جمل اهل این ولایت نیست  
 سخن از فاسقان مگو اولئک هم الکفرة النجیة نفس یا عاشقان زن  
 ان الذین یبایعونک تحت الشجره ولا یطعم من اعقلنا قلبه چیست یعنی  
 از صحبت مرده دلائل شود و زیر که و اما انت بسیمع سن فی القیور بیت

تروا من خشک لب سخن نپذیرد  
 با سوخته دم زن که درو به گیرد

مرده دل را چون کوشش ندیدند چشم و کوشش ندادند فی چشم داشت  
 امانید و لیکن پدید آنکه چشم داشت آنکه چشم داشت اینهمه نور آفتاب را دریافت

آن که را که در دل  
 چشم داشت که در دل  
 چشم داشت که در دل  
 چشم داشت که در دل









سر سرکشان پر ز خاک مست باد	ترا این لطیفه زمین یاد باد
شکسته دلان تندرستند و بس	ز بند خود این قوم رستند و بس
مثال سعادت همان کس پر	که تخمه بدین در نیب ز آورو

دل بخت گرد خود دارد  
آفریده نه قدرت تا بد  
اوسیه درود و شست  
بمانی را اگر این صفت  
بخت از ششمار بکون  
تربود و از صله بکون  
دکشت فرو نه بکون  
بلند برون برادر صفت  
از خود بینی و خودمانی است  
همان صله عاشقی است  
نموده جل خوب فانی است  
بماند چه برینده فانی است  
نمی بماند  
بمانی خودی و خودی  
نکست اگر شتی بدین  
نکست اگر شتی بدین  
را چه معرفت در این  
سید به ارج صله در یک  
کشید و شست و شست  
برای خود صله در یک  
کیفیت محبت با برین  
و درویشان و طریقیان  
و درویشان با قول و فعل  
و احوال ایشان در دایم  
و کینه این صله است  
درین راه صرح

نیازمند خسته است که قرب ملهم هم اوست شکسته دل گشته است که  
نظام عنایت دیت اوست باد از گردن کشی جز خاک ندید آب از فرو تنی  
بجائے رسید خاک تواضع داشت آدمی شد آتش چون خود نمائی کرد شیطان  
گشت ملعونے که تا اید مردود است رویش سیاه از آری این دود است نظم

فرعون انا برکیم از ان گفت	کز باد برو دیت خود آشفست
نمرد که سر بر آسمان پر	بنگر که زمیش پشد چون مرد
ای خمر ز غرور سر پر سپید	هست این سر تو بنر ز پالیر

ناز معشوق را جز نیاز عاشق در نیاید پروانه تا بلندی پرود شمع بر او تا بدیدم این  
راه نه خود بیند و نه خود نماید هر که تر دامن است از خود و بوی نم آید این صفتها  
لنگری است و قالب کشتی بازش گران کنی خود را کشتی یوم یسبحون فی النار علی  
و جوه هم صفت گران باران است یعنی هر که از این باران فرو کشند در  
قیامتش هراینه برو کشند رفتن این راه برادر و راهی نیست جز ترک  
خویش آدمی زاد را حیل نیست

نکست اگر شتی بدین  
نکست اگر شتی بدین  
را چه معرفت در این  
سید به ارج صله در یک  
کشید و شست و شست  
برای خود صله در یک  
کیفیت محبت با برین  
و درویشان و طریقیان  
و درویشان با قول و فعل  
و احوال ایشان در دایم  
و کینه این صله است  
درین راه صرح

# فصل بیست و یکم در صحبت و متابعت

جواب هر اوج را چون از کان بکن بپوته کن و مکن در آوزند آتش عشق برایش

بدانکه مثال هر کی جو کندی است که چه ابراهیم را از کان غیب بر آورده و بر تیر احوالی در آرد و هست روح یعنی آن آتش عشق که در اصل فطرت در هر کی جغیه کرد

تافت گد از شش پنهان در نهاد هر یک پدید گشت بقدر استعداد که در اصل  
 فطرت پایشان همراه بود از هر چه خلاصه حاصل آمد که **النَّاسُ مَعَادُونَ** تا تو از کدام  
 معدنی نقره و زری یا مس و آهنی **كُلُّ مَوْلُودٍ يُكَدُّ عَلَى الْفِطْرَةِ** تا از ان دریا  
 بهر چه دارد هر قطره **طهر**

از بونته کجا بود ربائی	آلوده اگر درین راه آئی
یعنی بنه از خود این کم و بیش	بگذر از درون بونته خویش
معلوم تو گردد آنچه هستی	ز آلائش خود چو باز رستی
تا قیمت تو بتو نمایند	از بونته ترا از ان ربایند

و آنکه هم در بونته بماند نایاک است اگر گفت **هُوَ لَا دَرِ فِي النَّارِ** اورا چه باک  
 است آتش و دوزخ بر آن کس افروخت که آتش غنچهش نسوخت نشنوده  
**النَّارُ تَرْجِمُهُ مَن فِي قَلْبِهِ نَارٌ**

چو در آتش عشق شد منزلم	دل دوزخ آتش گرفت از دلم
عاشقانِ اَیْمَنِ آسمانِ اَیْمَنِ وَالْاَیْمَنِ	آمین و دوزخ جز این قوم را نگفت که تجزینا
مُؤْمِنِ اَیْمَنِ از دوزخ جز آن قوم نیست زیرا که	و دیگران میان تپی چوں نیلند
عاشق بیچاره تا اید سوخته است زیرا که آتش	اورا از ازل افروخته است
<b>لَقَدْ نَفَخَ نَوَادِ الْجِبِّ نَارَهُوْیَ</b>	<b>اَحْزَنَارًا بِجَبِّ اَبْرَدُهُا</b>

آتش دوزخ بیگانه سوزد و آتش عشق شما از ان آتش بوی دود آید و این  
 آتش بوی خود آن آتشی است که تجزینا **كُلُّ كَفُورٍ** این آتشی است  
 که **النَّاسُ مِنْ حَاجِبِ الطُّورِ** این آتش را خاصیتی است که همه خاک را ز رکنند

معنی این آیه  
 وصف کرد از شش پنهان  
 بقدر استعداد آن فطرت  
 تا تو از کدام معدنی  
 نقره و زری یا مس و آهنی  
 تا تو از ان دریا بهر چه  
 دارد هر قطره طهر  
 از بونته کجا بود ربائی  
 یعنی بنه از خود این کم و بیش  
 معلوم تو گردد آنچه هستی  
 تا قیمت تو بتو نمایند  
 و آنکه هم در بونته بماند نایاک  
 است اگر گفت هُوَ لَا دَرِ فِي النَّارِ  
 اورا چه باک است آتش و دوزخ  
 بر آن کس افروخت که آتش غنچهش  
 نسوخت نشنوده النَّارُ تَرْجِمُهُ  
 مَن فِي قَلْبِهِ نَارٌ  
 چو در آتش عشق شد منزلم  
 دل دوزخ آتش گرفت از دلم  
 عاشقانِ اَیْمَنِ آسمانِ اَیْمَنِ  
 وَالْاَیْمَنِ آمین و دوزخ جز این قوم  
 را نگفت که تجزینا مُؤْمِنِ اَیْمَنِ  
 از دوزخ جز آن قوم نیست زیرا که  
 و دیگران میان تپی چوں نیلند  
 عاشق بیچاره تا اید سوخته است  
 زیرا که آتش اورا از ازل افروخته است  
 لَقَدْ نَفَخَ نَوَادِ الْجِبِّ نَارَهُوْیَ  
 اَحْزَنَارًا بِجَبِّ اَبْرَدُهُا  
 آتش دوزخ بیگانه سوزد و آتش  
 عشق شما از ان آتش بوی دود آید  
 و این آتش بوی خود آن آتشی است  
 که تجزینا كُلُّ كَفُورٍ این آتشی  
 است که النَّاسُ مِنْ حَاجِبِ الطُّورِ  
 این آتش را خاصیتی است که همه  
 خاک را ز رکنند



مفتدا کسے است کہ از ولایت بهره دارندہ آنکہ خود را دیرین ولایت شہر دارد  
ہر کہ از خاک و آب دست ندارد افتد ایا او مکن کہ آب دست ندارد آن خاک  
و آب نے کہ در کتاب طہارت است این خاک و آب کہ بہتیت ازان  
عبارت است محراب عشق را امام بازاری نیست آنچہ در عقب نیک و بد  
گذاری بازاری نیست **مثنوی**

نماز خلق تسبیح و سجود است	نماز عاشقان ترک وجود است
قیام وقعدہ و تکبیر و نیت	ہمہ محو است در عین معیت
کم و بیشی کہ در دنیا و دین است	صلاد درہ صلوٰۃ و قامت این است

قبلہ صورت بیت الحرام است و قبلہ معنی بیت المعمور عشق را قبلہ است ازل  
ہر دو جہت دور عاشقان صادق مجاور این حرم اند نہ ہر طائفہ بیک طوف  
محرمانہ اصحاب صفہ دیرین صفت چون بنیائے مخصوص اند کز اول تمام  
بطہارت ازلی مخصوص اند **نظم**

گویم اگر مے توانی شود	کہ تحقیق او تو ای بھاری چہ بود
کہ یعنی شما عہد را شکنید	پس آنکہ دیرین جرم ریش کنید
چو اول بلا گفتی اسے پر بلا	ہمان یاد کن در خسل و بلا
تو یکاٹ عہد خود گر بجا آوری	سر نہ فلک زیر پا آوری

در شریعت بیک آب دست پنج وقت نماز توان گزار دادا در طریقت بدہ غسل  
یک نماز بوقت نتوان گزارد بشرط آن جامعہ پاک است بشرط این جان پاک  
آباد است بر سینہ نہ شد اینچا یا بر سر طہارت ظاہر حلیت شستنی اندام



رباعی

خطه که خطبه او سر کشد آباد نیست  
خانه توحید را بی مهر او بنیاد نیست

خط او را هر که برگردن نوشت آزاد نیست  
نامه تحقیق را بی مهر او عنوان نشد

# فصل بیست و دوم در ترک صحبت خلق

طالبی که سخن عشق را قابل است صحبت اهل دنیا نش زهر قاتل است مرد این راه  
بخلق آنچه بخواهد که بخلق آینه محرم این را ز در آتش افروخته به که باین و آتش  
بفروخته پیری پس خود را می گفت و ازین راه تلقین میکرد پس گفت ای بابا  
اول این باب چیست پدر گفت جان پادشاه بجا هر چه غیر اوست تکیه  
مکن بر آن چون شیر میخوری گش بر آن خطم

این است بیان آن مشهور  
آنکس که زلفت زنده در گور  
کان چشم دل ترا کند کور  
از گرگ بدین صفت زنده گور

نزدیک خود آواز همه دور  
آگاه شد در مردن نفس  
میله که کنی بخلق میل است  
بگریز خلق کا ندرین دشت

پسندیده خلق گما از نیکان است از همه دور باش نیک آنست آنچه خلق از دور  
بیند توان نه زیرا که در اصل شکر نمی نماند لی عام را چشمی است که هر خسی دروغ غیر  
است حراف و اندک نقره به از از بر ناست عاقلان هیچ هستی را بر ترانهالت را بردا  
کنند خلق را از پیش پر و از تا ترا بردار نکند خطم

از در جابلان بنجم و است

هر قبولی که مرد این ره را

این سخن تحقیق را  
شان شایسته است  
بیست و دوم  
فصل بیست و دوم  
در ترک صحبت خلق  
طالبی که سخن عشق را قابل است صحبت اهل دنیا نش زهر قاتل است مرد این راه  
بخلق آنچه بخواهد که بخلق آینه محرم این را ز در آتش افروخته به که باین و آتش  
بفروخته پیری پس خود را می گفت و ازین راه تلقین میکرد پس گفت ای بابا  
اول این باب چیست پدر گفت جان پادشاه بجا هر چه غیر اوست تکیه  
مکن بر آن چون شیر میخوری گش بر آن خطم  
این است بیان آن مشهور  
آنکس که زلفت زنده در گور  
کان چشم دل ترا کند کور  
از گرگ بدین صفت زنده گور  
نزدیک خود آواز همه دور  
آگاه شد در مردن نفس  
میله که کنی بخلق میل است  
بگریز خلق کا ندرین دشت  
پسندیده خلق گما از نیکان است از همه دور باش نیک آنست آنچه خلق از دور  
بیند توان نه زیرا که در اصل شکر نمی نماند لی عام را چشمی است که هر خسی دروغ غیر  
است حراف و اندک نقره به از از بر ناست عاقلان هیچ هستی را بر ترانهالت را بردا  
کنند خلق را از پیش پر و از تا ترا بردار نکند خطم  
از در جابلان بنجم و است  
هر قبولی که مرد این ره را









# فصل بیست و سوم در صبر و تسلیم

عاشق را در وی است مادرزاد و نیست از پدر و مادر آزاد و صبر

نه در وصل شادی نه در غم قرار	نه دست خبوری نه پاسبان
فی القرب فالبعده مالی منهم فراح	فالقدران ترکوا والشوق ان ذهبوا

برین بساط انبساط شرط نیست و صاحب نظر را بغیر از طاره چاره نیست  
راگفتند چگونه می باشی گفت چنانکه میباید گفتند چگونه میباید راگفت  
چنانکه می خواهد گفتند چگونه می خواهد گفت چنانکه سزا است لایسالی عتقا  
یفضل و هم یساکل ان بیست

از کار تو چون تسلیم بیا سو اگر رنج شوی نداشت سو

این بنا را خلل ازنا استواری است عقل ازین حرکات متواری است  
بیر کس طام رحمه الله علیه را خطاب کردند که چه میخواهی گفت میخواستیم که مرا خواست  
نباشد یعنی با خودم نشست و خاست نباشد رضا نظر رحمین است و  
تصرف اثر حرمان است آن نشان حرمت است و این دلیل خدایان

کار تو چونی تو ساخت بیا رت	یکداز زمام اختیار
ای رهن تو شهنوا هات	عشق و طایع او پیه هات

حکایت کرم پیل راگفتند ای کرم کرم خود کرم رو دته است که از  
برگ خوردن درون خود را صاف کرده اما از سر خواب کار بگذافت کرده  
زیرا که هر چند می کوشی بیه بر خود بپوشی اگر چه صاف تنی اما گرد و خود

عاشق را در وی است مادرزاد و نیست از پدر و مادر آزاد و صبر  
نه در وصل شادی نه در غم قرار  
فی القرب فالبعده مالی منهم فراح  
فالقدران ترکوا والشوق ان ذهبوا  
برین بساط انبساط شرط نیست و صاحب نظر را بغیر از طاره چاره نیست  
راگفتند چگونه می باشی گفت چنانکه میباید گفتند چگونه میباید راگفت  
چنانکه می خواهد گفتند چگونه می خواهد گفت چنانکه سزا است لایسالی عتقا  
یفضل و هم یساکل ان بیست  
از کار تو چون تسلیم بیا سو اگر رنج شوی نداشت سو  
این بنا را خلل ازنا استواری است عقل ازین حرکات متواری است  
بیر کس طام رحمه الله علیه را خطاب کردند که چه میخواهی گفت میخواستیم که مرا خواست  
نباشد یعنی با خودم نشست و خاست نباشد رضا نظر رحمین است و  
تصرف اثر حرمان است آن نشان حرمت است و این دلیل خدایان  
کار تو چونی تو ساخت بیا رت  
ای رهن تو شهنوا هات  
یکداز زمام اختیار  
عشق و طایع او پیه هات  
حکایت کرم پیل راگفتند ای کرم کرم خود کرم رو دته است که از  
برگ خوردن درون خود را صاف کرده اما از سر خواب کار بگذافت کرده  
زیرا که هر چند می کوشی بیه بر خود بپوشی اگر چه صاف تنی اما گرد و خود

می تنی گفت آئے قصہ من شاخ و در شاخ است و رگبدر من خار و در خار اینہمہ  
از ان است کہ ہستی من مراد شمن است و درین صورت کہ گفتم عیب از من است

بلا اے مرغ زیرک پیر بسخداں	کہ این جاشکل است آہنگ پر واز
دیرین داوی نہ رہ پیدا نہ منزل	ازین پردہ نہ بانگ آید نہ آواز
کے واقف نیگرو دیرین جہوت	کے محرم نمے پاشد دیرین راز

شیخ ابوسعید رحمۃ اللہ علیہ فرمودہ مر دباید کہ سالار راہ رود بر نیچ یعنی ہمہ دروش  
و ہندوارونے این حکایت و دوی است پیدا رونے این قصہ و دوی است  
پیدائہ و رمانش ہر کہ طالب این در نیست بیرون و رمانش

حکایت دیرین اندیشہ بودم کہ قلم بامن در سخن آید گفت اے ابوالفضل از ہر  
باب دیرین فضل سخن راندی و قصہ راہروان بر خواندی ساعتی درین نگر تا ہرچہ  
پوشم جواب مرا گوئی و آئین مجاز کہ گفتہ و آئینہ تحقیق بہ بینی زیر کہ لباس فقر جز بر تن  
من چیست نیست و سر نامہ عشق تیرہ نام من درست فی گفتم بان ای مسلم  
برگانی نما ای خامہ خام مباش خام و پنچہ ہرچہ داری بپاش

بگو اے سحر پرواز سبک روح	بگو اے غمگداز حبان مجروح
بگو اے عشق بازان را سخن ساز	میان عاشق و معشوق ہمراز
بگو اے پیک خوش رفتار برگو	چہ داری زین شد و آمد دیرین کو
میان بستہ بفرق سرد و دیدے	زبان بکشای تا حاصل چہ دیدی

قلم در زبان زبان حال بکشد و گفت از روز اول کہ سراز خاک بر کردم و ہمت

نہ تن گشت از کوی  
حکایت من در ان است  
بلا اے مرغ زیرک  
دیرین داوی نہ رہ پیدا نہ منزل  
کے واقف نیگرو دیرین جہوت  
کے محرم نمے پاشد دیرین راز  
شیخ ابوسعید رحمۃ اللہ علیہ فرمودہ مر دباید کہ سالار راہ رود بر نیچ یعنی ہمہ دروش  
و ہندوارونے این حکایت و دوی است پیدا رونے این قصہ و دوی است  
پیدائہ و رمانش ہر کہ طالب این در نیست بیرون و رمانش  
حکایت دیرین اندیشہ بودم کہ قلم بامن در سخن آید گفت اے ابوالفضل از ہر  
باب دیرین فضل سخن راندی و قصہ راہروان بر خواندی ساعتی درین نگر تا ہرچہ  
پوشم جواب مرا گوئی و آئین مجاز کہ گفتہ و آئینہ تحقیق بہ بینی زیر کہ لباس فقر جز بر تن  
من چیست نیست و سر نامہ عشق تیرہ نام من درست فی گفتم بان ای مسلم  
برگانی نما ای خامہ خام مباش خام و پنچہ ہرچہ داری بپاش  
بگو اے سحر پرواز سبک روح  
بگو اے غمگداز حبان مجروح  
میان عاشق و معشوق ہمراز  
چہ داری زین شد و آمد دیرین کو  
زبان بکشای تا حاصل چہ دیدی  
قلم در زبان زبان حال بکشد و گفت از روز اول کہ سراز خاک بر کردم و ہمت



کردی معنی گو گفت اے خافل اگر چه تھی میانم اما منعم میان تھی نیست این حکایت  
 رسیده باشد گوش هر که رسیده باشد بلکه در خود و دیده باشد هر که او دیده باشد  
 من خود و دیگرین خشک تر چه باقم گفتند آنچه خواستند من ترجیحاً هم در هر تعبیه  
 با تو آتیازم تعلیم آن است اگر چه من می بازم شطلم

اگر چشم داری و من گوش باشم	ببین تا چه گویند خاموش باشم
چو یار و آیدت گو ترا همدم است	حدیث همه گوشه اموش باشم
نه آن همدم است او که یار او بے	توان زد و بیندیش و باهوش باشم

شک نیست که این همه می نایم اما شب و روز یاد می نایم شنیده سه  
 یار از قضا بخیر این قدر نمایند

گفتم اے قلم مبارک قدم آخر الامر ترا زین تگ و پو و گفت و گو چه حاصل است  
 گفت از حاصل چو پر سی همچنین بسر مید و اند تا سرم نماید بعد از آن دست از من  
 بدارند خط

سرمشمت ره و دلش بگری است	آمانه پنداری که این راه سرسری است
هر شط را در صف مردان کجا	اگر چه شعرونی کند جائے سرری است
محرم این سرمه هر خیره سرری است	اینج افساری نه بهر افسری است

سودا است و نه هر دستت ید میضا است اے معلول صغرائی گمان مبر که این صفت  
 آرائی بشکر گفتن و بان شیرین گو و خسروی باید که همدم شیرین گرد و بیشتر  
 خلق باطل را خمدارند حق که این هنر از حسری و اند طالب حال

این مقام که در دست  
 دامن است که در دست  
 دامن است که در دست  
 دامن است که در دست

این مقام که در دست  
 دامن است که در دست  
 دامن است که در دست  
 دامن است که در دست







شده روزیم هر روز از بخاری  
 گئی چون گرگ در ویرانه خفته  
 ز رویه بازی خود روزگاری  
 نه بود از غایت غفلت مرا هوش  
 و تا تم هر شبی در کنج غای  
 گئی چون آهوان صحر اگر فته  
 دو انیده جهان در بر دیای  
 ندانستم که هست این خواب گوش

ماتے دین سوداے سرگردانی چنانکہ افتد و دانی بسیر پیروم اگرچہ دولت  
صحبت پیڑمرا همچون نخت جوان مدی نمود اما چون آفتاب جهان تاب از برج  
عادت اوج سعادت نقل نموده بود و در هیچ محل واقع من حل نمی شد با خود مقم  
بدین صفت کشتن نشان تخم غفلت کشتن است و دعوی چنین سفر کرد <sup>و در مقام</sup>  
نشان بریدن رگ گردن است اگر خواهی اذآن او بآشی باید که سر بر آو بآشی <sup>نزد</sup> زاکفته  
انکه قدم بر دنیا و آخرت نه گفته اند که بار هر دو بر خست نه <sup>مست</sup>

نه این دُر در این نه آن صفا را	نیکم دارد عشق انصاف را
یدل بایدش کرد اوصاف را	هر آنکس که اوصاف گردیدل

کفتم پس کار خود بشین تا این مشکل از پیش برنجیزد هر که چون باد سرگردان  
است همیشه خاک پرو میان پریند و گوشه می یاش از همه جهات کوشی مباحث  
نشیده هر که علت است یار کرد و غرضش حاصل شد من انشا العزلة حصدا  
العبد به نیت عمارت باطن خود را خاموش کن نیت ظاهر را فراموش  
بن عاقبت الامر بر امید مشاهده قدم در کوئے مجاهده نهادم و در دوازه تفکر سر  
درگیر بآن تحیر کشیدم **بیت**

کمال	حاصل ز جهان مرا خبر این بود	اندیشه پوشش و غم خوردن بود	کمال
چنان	ستغرق این کار گشتم که یادوی و دو ششم از دل یرفت و پیوند این آن	بر سر دو ششم نهاد یکم آنکه الغنی یعلیٰ بیک حبش بر جوب دنی که پیش	چنان
نهاده	دست می افکندم و هر خار و سنگ که در دست می آمد با و منفس میشدم	و حکایت بخت رسیده خود میکردم بعد از کوشش بسیار اندک گویش و لم کشا و	نهاده
گشت	تا سخن هر یکی را بشنید و اصطلاح ایشان معلوم کردم و طهر		گشت
هر چه	در پیشم آمد از کم و بیش	شد دل روشنم زبان دیش	هر چه
مهر	راز جمله گشت چنانکه	خوند روح الامین سلیمان نش	مهر
گفتم	این پریشانی مگر فراهم آید و این ناتوانی را مبرم بود تا بهر جنبه وارسته	که پریدم حکایت بخت رسیده میگفتم و از انجام آغاز و نشیب و فراز این راه سوال	گفتم
میکردم	نخست نقطه خاک رسیدم دفتر رسیدم پای کار از در حساب شهری	یا فتم اندک مایه از مهور دیگر خراب	میکردم
اگر چه	غم دل افسرده میشد	ولیکن پائی خود افسرده میشد	اگر چه
انهاده	یار همچون کوه پرشت	نمیگشت از مقام خود یک گشت	انهاده
گفتم	ای عرض با طول و عرض ای زمن گشته زمین نام ای زنده دل مرده اندام	ای اصل صلصال دایه فخر ای مرزعه اینهم گل و خار فخر	گفتم
ای	از تو اساس این درو بام	ای زنده و مرده را تو آرام	ای
بنیاد	شش و چهار گشتی	نه دایره را مدار گشتی	بنیاد
ای	از تو اساس این درو بام	ای زنده و مرده را تو آرام	ای
بنیاد	شش و چهار گشتی	نه دایره را مدار گشتی	بنیاد

دین از او جدا شد  
کافی دیدم از دنیای بیرون  
سیدان پیشم بیدار گشت  
زبان من کلمات بیست  
عجبت از زبان او می شنیدم  
فهم گشت که اگر چه در میان  
باید که مرا درین سخن مشا  
ناید امید دارم که در این  
بسیار توانی خوشی کنی  
بخت رسیده  
باز در پیش  
رسیده و در پیش  
کردم از آن  
مستقری از بدیدار و در مقام  
چنانچه نذا آردسان و دیگر  
صدا از ما که در دنیا  
چهارم خنده آرد و صد  
نزدیک و دور  
ببینم اگر چه در دلت  
شیرین و شیرین  
نه بیخود گشت  
راحت فتم











چون تیر ز آب و گل بختی پیران جوان صفت سرور و هم جیب هم آستین پیرا و		لیکن همه شایخ نداشت گشته آنگذاشتمی خضاب یکو لیکن همه پوست بر بدن خشک
روش این طائفه روشنتراز دیگران می نمود خود را در حلقه ایشان افکندم یکی را دیدم که سیاه برب آب آنگذاده بود و بنیاد او قوی تر می نمود نزدیک او شدم و از دربانانگی درپای او غلطیدم گفتم ای سیر ز رگوار و ای یگانه روزگار نظم		
نزدیک تو چون ز راه دور آمده ام	و انهم شکنی مار که عور آمده ام	
اے جوان بخت تازه رو و اے درشت اندام نرم خور ما خبر کن که دیرین یار غ کدام گشت شگفته است که چنین بیخ فرو رده و دیرین منزل کدام شناخت و در آمده است که چنین جائے حکم کرده چه قاعده است که این بنیاد یاب رسا نبیده و چه		
مهربانمست که سر بر آسمان برده		
نرم و پیرا دیرین ره حرمی هست	ز پیا افتاده ام مگذارم از دست	
زمانی سایه در کار من نرسد	اگر در راه من جاری است بر کن	
درخت خود را در درخت پوستی بمغز این حکایت رسیده و از پوست بیرون نیاید چون دل ندانست بجل گفت شمع من همه در سائل فروغ است از اصل معنی روایتی ندیده ام و نیز از آن خود را بفرع باز بسته ام لا اگر باصل رجوع می کنم خست می شوم		
شاید از آب و گل خضاب چون تیر ز آب و گل بختی	پیران جوان صفت سرور و هم جیب هم آستین پیرا و	لیکن همه شایخ نداشت گشته آنگذاشتمی خضاب یکو لیکن همه پوست بر بدن خشک

و صفت حال  
نموده بود  
که شکایت  
از شایخ دیگر  
دارد و می داند  
که بنویسد  
بسیار خسته  
نزدیک تو  
چون دور آمده  
ام و انهم  
شکنی مار که  
عور آمده  
ام  
اے جوان  
بخت تازه رو  
و اے درشت  
اندام نرم  
خور ما خبر  
کن که دیرین  
یار غ کدام  
گشت شگفته  
است که چنین  
بیخ فرو رده  
و دیرین منزل  
کدام شناخت  
و در آمده  
است که چنین  
جائے حکم  
کرده چه  
قاعده است  
که این بنیاد  
یاب رسا  
نبیده و چه  
معنی روایتی  
ندیده ام  
و نیز از آن  
خود را بفرع  
باز بسته  
ام لا اگر  
باصل رجوع  
می کنم  
خست می  
شوم

زینیم کشتی چون مرا راحت است | به آذر گرمی کاندرو محنت است

مرا طیف است که همیشه قدم بر زمینم و ذکر یا و ازاده بر سرم می نهند و دمی  
زنم اگر سزا داری سرا و گدماخت یار کن و بهمدین مقام آرام گیر

کشته نشو که راه بی پایاست  
چون تربیت از خود نمائی  
حب الوطن از شرط ایمان است  
داشت دیدم که هوا خود نمائی

گفتم ای پیر عقیقه قال بگذار و این شیوه را بزرگ و حمید حال بگذار

حیدر شاخ و برگ از پیش برار  
جریان چون نظر بر میوه دارند  
ز صورت نقل کن از سایه بگیر  
چو دهان توام نقلی فروز

گفت این مسئله مختلف است تمهید قاعده را حجتی بیار و این قضیه متعین است اثبات علت را دلیلی نمیآورد چون حواله این حال یا اختلاف حالات است

در معرفت من بیان حرفت از محالات است دیدم که در بدایت مانده بود و بدایت بخوانده مطالع جامع صغیر را عمل نافع خودش را ختمه قال میسوسه را و ختمه

خود ساخته چون سیله بدو رسیده بود که از جاییش بر کند و سیله می خورد و بدو که از خودش خبر کند از شدت حویرگ او پر شکسته و بایسکه آمد نه بپوسته ز را که همه تر و دامن

[illegible][illegible][illegible]

خود رو کے برآمدہ بودند و از خشک مغزی با در سر دشتند

در سایه خود ز سر فرازی  
ز آلتش آب و گل بوده  
غافل ز معالم حقیقت

از رفته همه در خیال بازی  
سجاده هر یک کن بازی  
آسوده لب عالم محی بازی

بعد از آن هیچ سرو سرم فرو نیاورد و اینج شمشاد و شاد گشتم امید از چنار و بید  
برگرفتم و آسیب بر سبب و آنار بزم و با خود گفتم بیت

بروز که نیز منزل قرار است

این آب و جوانه ساز و از دست

بعد از کوشش بسیار مرکب را سیکنار کردم تا یکبارگی قدم بر هوا نهادم تنه یاد  
دیدم که گردی را بجخته بود و دماغم آمد بکلم آنکه هر چه در صحبت او راه یافته بود  
نخستم که سر خود با و در میان نعم باز گفتم از حین صرصری سر سری توان گذشت

که چنین پیده از بهر سازی است  
از آن روید گل و خار اندرین بارغ  
اگر بینی ابد و نمیکسی مرن دم

خدا را در دل پرینده رازی است  
که هم طاووس در کار است و هم نرغ  
که هم آفتاب در میان است و هم  
که هم آفتاب در میان است و هم

بشرط عنایتگیری دست در فتر اک اوزدم و کفتم نظم

عسے نقیادے بیارام  
جان نعل غماے تست مشتاب  
بسیار دودیدہ درین کوئے  
این یادیه را کیا است منزل

شورید میباش ایچو ایام  
نعلم چو در آتش است دریاب  
آتش چه شنیده فرگو  
زمین رفتن و آمدن چه حاصل

باد گفت ای جوانمرد ازین خاکشمار برگرد برگرد نشنیده که سخن یاد آورده را

له نیازی  
 حاجت طبیعت است آب و گل  
 از بود و نبود یعنی از آوازی  
 ز قهر بند زنی از آوازی  
 تعلیمات عالم است  
 چنان که نه بودند  
 نیکی و بد باین که بود  
 پیش از در جهان کاش  
 است اما ساز دارد است  
 از سر داشت  
 بی کسی که در وجود  
 طلب بود تا به گنج  
 از سر معلومی  
 دوره اوقات عالم  
 نیست هموار  
 در هر کار است هر  
 همه در هر حال  
 بین دزدان و غل  
 است از دست دشمن  
 و قوی

آیة نیا شد گفتم آخر دے پیش تخت منتهی کجا مان بوده و در خدمت او شیب  
و فرزند یحیی یعقوب را یحیی یوسف نسیم تودا و آب زر و داودی از بگز تو یافت  
آه مهلک نمود و عادیچه دستگیر و مناد باری این حکایت یاد آمد و گفت

شنیدم در زمین کنجی که هست  
 نه او در دانه آویزده در دام  
 چو بیدار خسته در کنج دیوار  
 مگر مرغی در آن حالت بیدار  
 بگفت آری شنیدم من که پیوست  
 مگر خاصیتی بود آن نگین را  
 دلم را از زنجیر مملکت کرد  
 توان مرغی و من چون کینه می  
 جواز من در گذشت گفتیم لیل

که گرد گرد سپهر ویرانه پیوست  
 نه باغ فرغان و گریه گیسو دارم  
 شب در ورزش نمی کاود بمقتضای  
 از آن سودا ناسد بر میباش  
 سیلیمان خاتمی میباش و دست  
 که گرفت او همه روی زمین را  
 کنون میجویم آن خاتمه بر دور  
 سر خود گیر و میدار این سخن را  
 تر ازین باد میوزن چه حاصل

بعد ازاں نظر دہوا کر دم صد ہزار نوع مرغ دیدم از جنس خسیں آمد و یکی را ازین  
اذا شکیمان خود خبر نے وہمہ را نظر جز بر و بال و پر نے **عظم**

دل بطبع و هوا پیدا ده همه	پنج حوص یکتا ده همه
بر یک از بهر دانه در دایمی	بر سر استخوانش آرایمی
در هوا و هوا پس پریده بشند	در مخاک طمع فتاده بشند

تقریر ایشان در نهادم پذیرا می پائے بر سر همه نهادم در روان مشرم

در آنوقت نیز در روزی که هر یک از جوانان تمام حرم را گردانیدند و در میان آنکس که از آنجا میماند  
سلبه بارانگید که خدمت منبر آن کرده و حال او را بسیار علینکلام و سرشته و خدمت زرد و آواز و علیالکلام آنوقت تمام سلبه نقشه که کرده ای آری ظاهر شود و در آن





حکایت این سخن حکایت آن مرد عجمی ماند که از زبان عربی سخت عاری بود  
مگر پیکر داشت اورا بد رسه فرستاد تا علم آموزد و هر دخی که داشت خرج او میکرد  
بعد از مدتی که مال خود را پایمال دید گفت ای پسر عجمی پسر بردی هیچ علم  
بدست آوردی پسر دانشمند شده بود خواست از دل پدر این غم بدر برود و دلش  
خود را بدو جلوه دهد گفت ای پدر همه اسم و فعل و حرف و اشتقاق و صرف  
و استم فقه و راجت و دلیل و قرآن را تفسیر تاویل بیا مخرم پدر گفت بیوده مگو اگر  
زبان عربی آموخته کتاب بیار تا من باز کنم هر چه برآید پاری آنرا با من بگو پسر  
گفت رو باشد کتابی بدست پدر داد چون کتاب را باز کرد از قضا در اول صفحه  
این لفظ بود که لا اعلم از پسر پرسید که معنی این چه باشد گفت نمیدانم پدر بغایت  
جابل بود در حال خشمی درو در آمد و گفت در حق تو چندین رنج بردم نقد و نسیه بیا دادم  
یک سخن که اند تو پرسیدم میگوئی که نمیدانم چو بے برداشت دبر سر سپر بگفت  
نه ندو باش بگو که پاری که لا اعلم چه باشد گفت ای پدر میگویم که نمیدانم هیچ  
نوع آن ناخبر استوارش نداشت قطعه

بقاش همه زیر مژگان نهید  
بجای جوش زیر دندان نهید

بچشم خود منداگر خس رود  
وگر دانه در بود پیش خس

فت چندین سال چه کرده که این مقدار سخن نیندانی پس برپاره دانست که پدر  
ان است بضرورت چوبی میخور دو بخونی غدر میخواست و میگفت

کہ نوشہرہ میں نمایاں جگہ پر پیش  
علی رستم اور اگر دو ہندو پیش

چکویم با که گویم قصه خویش  
بمهر آرز که می خارم سرو پای

۷  
 بیخود و بیهوده  
 خسته و زخمی  
 تیرا بیدار  
 از پیشش زده  
 خرس و جگر  
 نیست که کرد  
 فداقت هر  
 حکمت و باج  
 است بفرمان  
 بجز یک بیک  
 در دیده  
 حیران  
 در کوه و در  
 خیمه و پیش  
 جویان و  
 تیر و زهر  
 و در چوگاه  
 خود و کار  
 بخت و قدر  
 پیشش نهاده  
 کلمه کن  
 در پیر  
 عشق



بگویم خود نیار و زوی که دیم	بگویم از بیم دندان بدانند پیش
سخن زاید ز کلام راست چون	چرا من ره غمی یابم بهر کیش
بغیر از غدر و تسلیم اندرین راه	ندارد چاره بچاره درویش

## فصل بیست و نهم در آموختن و آموختن

چو انحراف آسمان و زمین دنیا را همچنان است که دوزخ و بهشت مرتبه را دنیا  
در اصل چشم ندارد همچو مردم از تمیز نیش زنده همچنان که مردم صورت او را  
گویند است تا بنیاده را چشم چگونه است در هر فرد که گنگنی سخت است او است اما هر  
کس نداند که در کدام تو است پنج او سر برزند هر چیز را که بر کنند ازین سبب  
همه را بد و نیست کنند

هَلْ أَتَىكَ تَقْوَىٰ سَلَامٌ عَلَيْهَا	حَتَّىٰ أَهْدَاكَ مِنْ بَطَلِيٍّ وَفَتَايَا
وَلَا تُفَرِّقْ بَيْنَكُمْ حَسَنَ ابْنِ سَائِي	فَقَوَىٰ مَضِيَّتِكَ وَالْفَصْلَ مَضِيَّتِي

ترا دنیا همگی در شب و روز  
ده خود را فریب از رنگ بگویم  
که آن از صحبتیم بر بنیر بر بنیر  
که هستن این خنده من گر بر بنیر

مواقف این بیت حکایت حیا و عفت باد که بقصد مرغان دامن نهاده بود  
گر روزی چند مرغان را بکام خود یافته بود و خلق شان می برید چشم آن  
سبب دل از غایت آنکه چشم برایشان سرخ میشد است پدر و آمده بود از سر

در این بیت حکایت حیا و عفت باد که بقصد مرغان دامن نهاده بود  
گر روزی چند مرغان را بکام خود یافته بود و خلق شان می برید چشم آن  
سبب دل از غایت آنکه چشم برایشان سرخ میشد است پدر و آمده بود از سر

در این بیت حکایت حیا و عفت باد که بقصد مرغان دامن نهاده بود  
گر روزی چند مرغان را بکام خود یافته بود و خلق شان می برید چشم آن  
سبب دل از غایت آنکه چشم برایشان سرخ میشد است پدر و آمده بود از سر

آب گرم از وی میدویدم خانرا نظر جریتم ادا فدا گفتند زبانه دل نرم و دیده  
 پر شرم که این خواجه دارد از مشتقت با سر شک شفقت می بار و در میان ایشان  
 یک مرغ زیرک تر بود گفت پنهان شمر

لَا تَنْظُرْ إِلَى عَيْبِ مَنْ تَكُونُ مَعَهُ فَأَنْظُرْ إِلَى يَدَيْكَ كَيْفَ يَقْطَعُ

مبین گزشت کش و دیده زبانه دست تو آن دست بین کش یکام اندر دست  
 مدار از لبش خنده خوش مید که دارد نیتصد تو دندان سفید

خردمند را غریبیت جز بر گریخت چون می بینی که بهارش می برگ بر  
 نیست و نیا شکار است بر و بازی کن در نه عشق چکار است بر و بازی کن  
 متاع و بیار بر است متاع خمران است نانه بینی که عاقبتش عقوبت و خسران  
 است چنانچه ابو الفتح نیستی بیتی گفته است شمر

زِيَادَةُ الْمَرْءِ فِي الدُّنْيَا قُصْرٌ فِي الْآخِرَةِ وَتَقْصِيرُ الْمَرْءِ فِي الدُّنْيَا زِيَادَةٌ فِي الْآخِرَةِ

چو سودش این است شاد شرم گوا این چو پیش آن از چه کم  
 طلبکار این دار ناپا دار چو دزدی بود بسته در پا دار  
 چو آخرت عیش شیرین نیا باید ز اول گرفت انبیا

اے حمال مال خمران آخرت از گوشمال آخرت یاد نیست امر و دعوای  
 ملک و ملک میکنی فردا بدانی که ملک ملک که بود اگر میدانی که اَلَيْسَ بِمَعْنَى الْمَالِ  
 بودن از تو به کردن متا به هر که دولن بهمت و در فی نیست خود دید اند که در و نیا

این سبب  
 بسوی در چشم  
 او که گزید میگویی  
 پس بپوشید  
 شما سوار است  
 او که گزید می برد  
 سلف ز خنده است  
 برای پاک کردن  
 سخنان زنی  
 صلی الله علیه و سلم  
 از این بگویند  
 که بگویند  
 قتلی  
 او در دین است  
 در دین و سودی  
 بجز از نفس و نفوس  
 یعنی از آن مال  
 است و الله  
 بیاید اگر چون  
 بداند و در دنیا  
 خوابد بگویند  
 و در دین است  
 که بگویند  
 و در دین است





بیکسیر از سر سجاده بر جست	بقصدش چون کشیدند از کمین دست
بجست آهو چو تیر و جان بدر برد	ز دل با حق می پنهان بر آورد
که زد این فتوح آخر حیر کرد	ز طبع هر یک این حرف اقتضا کرد
که هست این شهر عیان بر آفرینش	زبان یکشاد و پیر از راه بنیش
بماند از عالم تحقیق محسوسم	سری کلین جافه و دانه معلوم
غم او در جهان ما را تمام است	مراد ما بغیر از حق حرام است

این شهر عیان  
است که گاه و بگاه  
بهر کجایه بندار  
بماند این محسوس  
مردم و عارفان  
بشاید و گاه است  
کار و زلم و خیار  
بست یاد از گذارد  
بچو ماست در  
شست  
خود را با نقاب درشت  
بماند از روح  
ببیند که کرد و نمودست  
در این خیر و شرش  
که جلالی او غیر  
در اضراب و فتنه  
از این همه ای مضامین  
علوی لطیفه و مقام  
دنی از یاد و درازی  
سمل شغول شود  
از این جفا و مطالبها  
مجاوب

عاشق را شرطی است که دین همه خاست و نشست همچو آب در سیراب  
یا چون ماهی در شست هر که در بند دوست نیست از دوست بی بهره است  
هان تا خبری هر چه فروشد که بهره است اگر کس باشد که از حقیقت مجاز آید  
که کس باشد که از هوا با سخنان باز آید لطمه

اگر تو بر خویش این دانه باشی	چند در کعبه چه در تخته نه باشی
دیگر بگذری از خود پرستی	از آن جمله که گفتم باز رستی

## فصل بیست و هشتم در اشارت اهل طریقت

غریزین هر کجا نان طلبی تا بهر کجا طلبی نیست کن از راه نیک رود بانکه راه نیک رود  
یکسان گویو کار را با نیکو کار و در یک پله منه بازاری را با مرد بازاری یک پایه بن  
بازاری را چون از درشتی او بازاری صد چینه گردد و کار او و مرد بازاری را چون  
بازاری هزار چینه شود انگار او تا توانی بعد خود طلب که قرب است ای  
من ندای آنکه دین عیب قربانست مرد عاشق همچو بازگان است اما سودای او

بزرگان است بازارگان را تنگ و پواست تابی لم را بنر ابرو عاشق را

حسب وجو است تا ہزار را یکی آرد آنرا سہرہ برای مہری است کہ در دست

سہرہ پسند این را نظر بر مہری است کہ در قلب شکستہ یابد

یکی در زیر بار خویش خروار  
یکی بار و خراغندہ بیک بار

حکایت وقتیکہ از ہنار دنیا کہ قلاوہ توانگری در گردن داشت

ہمو آن در سربادرویشے اساس محبت می نہاد و میگفت با تو حسابی دارم آنرا

شمار کن درویش گفت من در ہج شماری نہ ام تو با من چہ حساب داری گفت

بتے شدہ کہ مودت تو پایے بند من شدہ است اکنون ہوائی صحبت تو در فرام

دیش نسبت حقیقی ندید خواست کہ اورا نوعی دفع کند گفت اگر چہ ہر دو

سودا می پریم اما صحبت میان من تو را است نیاید زیر کہ تو روز و شب رخت

ہمورا بچہار سوئے کشی و من بہر ساعت بار خود بیک سوی افکنم و کار با ہنر

ہم یکدیگر افتادہ است کہ آنچہ تو داری بیع میکنی و آنچہ من دارم عیب میکنم

رو کار خود کن سر خویش خوار  
دین بونہ بسیار بگداختند

ہا ہر صدف لایق گوہر است  
دیوے یوسف زہر پیر ہن

مرد کاوش وکے میشود  
کہ این گل زربید زہر زنج و خار

زہر آہن آئینہ کے ساختند  
نہ ہر نافہ مشک را در خور است

کجا بارشہ یافت ہر پیر زن  
کہ ہر مرغ طاووس کے میشود

ق را از روز بشتاق با این طائفہ ہم وثاق است گفتہ اند ہر کہ بر آن بمان  
ماشتان ہما

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

نرفته یک قدم پی بماند زفته تخاش را گفتند چو در روز بیرون نیایی گفت در  
روشنائی شب عادت کرده ام خلعت روز را تحمل نتوانم کرد و فرود

قدم پرون منه ای ناشنا پیش که میگانه نیاید ز ناشنا پیش

بزرگان گفته اند که طریقت دو گام است از بوئی گل چه سود هر که از کام است  
راست گفته اند که دو گام است اما کسی را که قدمی است بلکه یک نفس پیش نیست  
حق از صفات دل به دست می آید ان را که دمی است **نظم**  
حق از صفات دل به دست می آید ان را که دمی است

ہم بھی کرو موری دعائے سحر  
چنین گفت یکم غزیرک بدو  
کہ مہمانش آید اسلیمان مگر  
سلیمان بیاید ولی جائے کو

هشتم روزدهم این کلمه نیست مادام که قفس مرغ نماند نیست این کلمه است و گویند که آن که این کلمه را

صراط مستقیم <sup>راہ</sup> آغوش تو ان یافت  
 ممکن شد و گشت در ممکن غیب  
 کہ از تحقیق خود مردم نشان یافت  
 نہ ممکن ادید و نہ کون مکان یافت  
 کہ مرغ اوز این تلقین زبان یافت  
 کہ شد محرم این منطق لطیف

حکایت شہزادہ مرین آمد گفت ای آصف صفہ صفا و اے  
سلیمان ملکیت بظاہر یہی است کہ ان مرغ پنهان نشین کی در سخن آید گفت  
وقتے کہ چار طبع کی گرد نظر

آپ طبع ترا بود حسرونی  
از دایره مصفا برونی  
سودای درشت و نرم ناک  
خشک و تر و سرد و گرم ناک  
چنان آزدل و زلف حسن است  
طبع تو یاعت دال سیوت

حکایت روزے میاے درختی رسید غلامانے وہما کے ویدم















عصا بفلک که آن جزا زده نیست  
برا تو کی که کن کان از دمانیت

آن عصا که دست گیر دهن این است این عصا که پاسبان گیر و قین است آن عصا  
را هر که گیر موس است این عصا را هر که بگیرد موس است بیت

تا شنوی از عشق فاعل غلبه  
از دوست نیایی نه سلام نه علیک

آنجا که شمع خد وادی امین است رنده را چه چای ما من است این مرتبه مرصع  
و کلیم را است نامه پنداری که بر سیه کلیم را است درین خلوت خلیل رفت و  
این دم آدم داشت نوحه این غم فوج کرد و دود این آتش داود دید که حج اهلوی

لا تأس یعی فی ان یه

تو ای مرغ پرکنده چندین ملاف  
سوی آسمان دیور ارا نه نیست  
که غمها شناسیده که قاف  
ز حیوان بحر خضر آگاه نیست  
بگویند خس را کن چاهمی تنگ  
که در قعر دریاست جز غمناک

# فصل بست و بستم در نهایت اهل طریقت

جو انم داد و عالم حجاب تست و تو حجاب خود تا با خودی هرگز نیایی با خود اے  
بوالفضل اگر ترک حجاب خود گیری دو عالم حجابت نه کرد و هر چند حجاب  
خود توئی ابائی تو هم نیست این جراحت را بدین سبب مضم نیست این سخن را  
که تو بے توشوئی بے پشت و رو داشت زیر که نه پوست بهیخته است و

این بیت را در هر جا که بخواهید بگویند  
این بیت را در هر جا که بخواهید بگویند  
این بیت را در هر جا که بخواهید بگویند  
این بیت را در هر جا که بخواهید بگویند  
این بیت را در هر جا که بخواهید بگویند  
این بیت را در هر جا که بخواهید بگویند  
این بیت را در هر جا که بخواهید بگویند  
این بیت را در هر جا که بخواهید بگویند  
این بیت را در هر جا که بخواهید بگویند  
این بیت را در هر جا که بخواهید بگویند

شعر این آن  
بچه است که با آن نود  
شعر می باشد و مباح  
شکل این است نود که  
که اینجام مضمون احوال  
است و تکلیف بران حال  
جاست است که هر دم  
ندارد تا شعله بی  
این سخن مرقب بسیار  
داد و بر مرتبه را بدانی  
بچه است که با آن نود  
شعر می باشد و مباح  
شکل این است نود که  
که اینجام مضمون احوال  
است و تکلیف بران حال  
جاست است که هر دم  
ندارد تا شعله بی  
این سخن مرقب بسیار  
داد و بر مرتبه را بدانی





# درین معنی حکایت منظومه یادم آمد حکایت منظومه

دزخه میوه خود را نمی گفت تو از من بچینه و کارم ز تو خام تو داری بود من گروم پیر رنگ	پنهانم راجه گله از تو شکفت تو مرطوب و مرا می لرز و اندام تو داری مغز و بر من پیر سنگ	مهرت از بخت که در دوزخ و درخت سازان مغز و نزدی بر من
---	--	---

حکایت انبیر شنیده ام که بر ساحل محیط درختی است که از بدایت  
فطرت نهال او چنان نشو و نمایافته است که از شاخ و برگش بوی صلی می آید  
و مغز و پوستش فایده نمرید به گفتم منظوم

نشان ده مرا کان درخت از کیا است بدینسان درختی چنین ندرست نگونی که کرد و اینچنان و ایش	مگر نام آن سدره المنتهی است ز کشمیر کشم نهالے زیست که طوبی هوس که و همالکیش	مهرت از بخت که در دوزخ و درخت سازان مغز و نزدی بر من
---	---	---

پیر گفت ای پسر آن درختی است در زمین معرفت بر لب جو یا رحمت بر آره  
و در میان قدرت و حکمت بلندی گرفته او را خایتی ست که هر کجا میوه او میرسد  
برگ و جوشش نیز می رسد زیرا که هر فرع را از وقاص صلی است و سرور و فقر

پیر گفت ای پسر آن درختی است در زمین معرفت بر لب جو یا رحمت بر آره و در میان قدرت و حکمت بلندی گرفته او را خایتی ست که هر کجا میوه او میرسد برگ و جوشش نیز می رسد زیرا که هر فرع را از وقاص صلی است و سرور و فقر	پیر گفت ای پسر آن درختی است در زمین معرفت بر لب جو یا رحمت بر آره و در میان قدرت و حکمت بلندی گرفته او را خایتی ست که هر کجا میوه او میرسد برگ و جوشش نیز می رسد زیرا که هر فرع را از وقاص صلی است و سرور و فقر	پیر گفت ای پسر آن درختی است در زمین معرفت بر لب جو یا رحمت بر آره و در میان قدرت و حکمت بلندی گرفته او را خایتی ست که هر کجا میوه او میرسد برگ و جوشش نیز می رسد زیرا که هر فرع را از وقاص صلی است و سرور و فقر
---	---	---

پیر گفت ای پسر آن درختی است در زمین معرفت بر لب جو یا رحمت بر آره و در میان قدرت و حکمت بلندی گرفته او را خایتی ست که هر کجا میوه او میرسد برگ و جوشش نیز می رسد زیرا که هر فرع را از وقاص صلی است و سرور و فقر	پیر گفت ای پسر آن درختی است در زمین معرفت بر لب جو یا رحمت بر آره و در میان قدرت و حکمت بلندی گرفته او را خایتی ست که هر کجا میوه او میرسد برگ و جوشش نیز می رسد زیرا که هر فرع را از وقاص صلی است و سرور و فقر	پیر گفت ای پسر آن درختی است در زمین معرفت بر لب جو یا رحمت بر آره و در میان قدرت و حکمت بلندی گرفته او را خایتی ست که هر کجا میوه او میرسد برگ و جوشش نیز می رسد زیرا که هر فرع را از وقاص صلی است و سرور و فقر
---	---	---

پیر گفت ای پسر آن درختی است در زمین معرفت بر لب جو یا رحمت بر آره  
و در میان قدرت و حکمت بلندی گرفته او را خایتی ست که هر کجا میوه او میرسد  
برگ و جوشش نیز می رسد زیرا که هر فرع را از وقاص صلی است و سرور و فقر

پیر گفت ای پسر آن درختی است در زمین معرفت بر لب جو یا رحمت بر آره  
و در میان قدرت و حکمت بلندی گرفته او را خایتی ست که هر کجا میوه او میرسد  
برگ و جوشش نیز می رسد زیرا که هر فرع را از وقاص صلی است و سرور و فقر

پیر گفت ای پسر آن درختی است در زمین معرفت بر لب جو یا رحمت بر آره  
و در میان قدرت و حکمت بلندی گرفته او را خایتی ست که هر کجا میوه او میرسد  
برگ و جوشش نیز می رسد زیرا که هر فرع را از وقاص صلی است و سرور و فقر

جیش همه روح و روح اوجم | کو مغر و چه پوست بگذر از است

گفته اند مصراع آنجا که ولم رفت تخم ایست

درختی که شاخش بر نیار درمچو جانور و دان که شلخ بر آرد حقا که درخت  
بر نیار نیاید تا لاشه نفس تو در بار نیاید پیران طریقت که را بهر اند با اتفاق جمل  
را آند که هر که دیرین حضرت باریافت <sup>حقیقی</sup> بهر آینه از شغل باریافت این سخن در  
حق آسانست امانه فک از دهر آسانست بارهی که تو برین خرنی دیرین  
و کان نیست این بضاعت از هیچ بحر و کان نیست <sup>مطمئن</sup>

قدم بر سر لعل و مہر جان نہند  
کہ این باز با جان او ہمہ است  
سوی شاہ بین نشین از نایب رست

کسیا نیکیه این یار بر جان نهند  
از آنا عرضا کسے آگے است  
پیریل و نه اسپ از پی تا راست

ہر کہ بار خرد و نیند اخت این بار نبرد آنکس کہ چستیں باریافت ہرگز غم و عام را  
 این سخن سنجید اند خاصیت در این سخن داند حیوان صفت این سخن را در نیافت این  
 همان امانت است کہ عرش بر نیافت مرد مضمی از صورت بے نشان است  
 اورا بچشم دل نگر کہ بیش آنست صوفی گواور کہ مخلوق است شنیدہ کہ او غیر مخلوق  
 مرد راہ را نظر بر سود و زیان نیست ابو الوقت را نسبت با بنا زمان نیست

سفر داور کہ اینجا عشق نازد

شکونیک و بد را پشت پا زد

دوزخ تو ان کو دیکھ کر دوزخ  
 رات شام و روز و رات  
 کہے کہ جو ان کا حق است درینج جوی  
 لکھتے بیست کران و کان کان کہ  
 جہنم میں صحت کیا شدہ ہو گئے  
 کہے کہ ان کو دوزخ  
 شہر

[illegible][illegible]

سرود تار لر گس راجار است	لکس شیخ الشیخ روزگار است
--------------------------	--------------------------

بعلم طاهر این عقدها حل نه گردد و صورت بین لایق این محل نگردد و علمیکه  
 حاصلش جدال است بنگر که تحصیلش برچه دال است این حکایتها یاز سچ غلمان است  
 بچم در ایسوسه دل برود علم آنست علم سابقان در سینه باشد زیرا که سبق ایشان  
 ری نباشد و علمک ما لکه نکل تعلم تعلیم یزدانی است هر چه از اینجا بود هم  
 نادانی است **نظم**

هر که را علم گوی و چو گان است	توان گفت مرد میدان است
چه خبر باشد ثل ز مستی	هر که نام شرب میدانت

سبحان الله فرزند آدم را با این مفلسی چه سود اور سرست تا چلیست در پیش  
 که هر که همتش در آن سر است آنچه در سر اوست از بے سری خواست نه  
 این اندیشه است که سر سری خواست **نظم**

چیز خوش این است که با مادر سرش است	چه درد است این که مارا شربش است
همه غم در دل و از دل خیر نه	سخن با جانج از جان خود اثر نه
ز خود پوشیدمی دار آنچه دیدی	ازین افسانه خوشتر که شنیدی
بخت می باش پس بخود قسم زن	بمیر از خود تمام انگام دم زن
ز به پوشیده و پیداکه مائیم	ز بهی پنهان و پر غوغا که مائیم

اگر مردی دی و دوش را فراموش کن از حکایت امروز و فردا خاموش کن بونده  
 این راه نظر بر خنده دارد این طرفه که بر هیچ طرف رخ ندارد دشمن آن مرد مصلیه است

از بخت و حال انسان	از بخت و حال انسان	از بخت و حال انسان	از بخت و حال انسان
--------------------	--------------------	--------------------	--------------------

این دو بیت  
 بیت که در  
 سرود تار لر  
 گس راجار است  
 لکس شیخ  
 الشیخ روزگار  
 است  
 چنان گفت  
 جان دل و دیوانه  
 که بیدار است  
 میخندد تا سحر  
 چو بختی را کمان  
 در دهان نام بر عاقبت  
 نقصان دین بد  
 اگر نقصان بین  
 که بجز آن نقصان  
 را هیچ جان  
 نی بود و مال  
 مال ندارد و آن  
 حقیقت  
 قول شیخ  
 بوسیله ابدا  
 است و در  
 این کلام

سے حالت نسبت پر یکدم سلسلہ خوار ہو گیا ایک روز دست و پا سے اجڑ کر نہنگان ملکہ دیکھتے وہ حالے دکھائیں گا کہ ان وقت اجات است اربعہ یعنی شیخ زین ابیہ طایبہ ۱۲ ص ۱۳۵ کا فقرہ نقل فرما

چون دوست بدست مست ہمہ جالے بجائے نشست است  
**حکایت** شنیدہ ام کہ یکے از بزرگان وقتے بغیر بیت کہ بیرون آمد۔  
 چون پلے در باد یہ نہاد مروی را دید سر در گریبان شنیدہ و از خار خار کے  
 داشت خود را و سایہ خار کے انگنڈہ نزدیک آن سرگشتہ آمد و حال گذشتہ  
 را شرمے طلبید و رویش سر بر آورد و گفت ایہا الشیخ **مطمئن**

از بے خبران خبر چه پرسی	وازم شدگان از چه پرسی
نے روز مرا نہ روز کارے	نے بار و نہ دل و گر چه پرسی

مرا مونسے بود اینجا و نہفتہ بود دست چرخے داشتیم در غم مقام فروختہ است  
 وقتے غایب کردم و جالتے بیا و دادہ ام **فرد**

ہے با شتم چنین بی صبر و بنجواب | مگر در جوی من باز آید آن آب

اسید وارم کہ چون محرقان بیت الحرام محرم آن حرم کردند شیخ زین محرم  
 یا و آورد شیخ چون بمقصد رسید مقصود آن نام ادر خاطرش بگذشت دست  
 بدعا بر آورد تا دست بروی نماید گفت اے کرمت پاک ماندگان را دستگیر  
 وای لطف از دست رفتگان را پائے مرد حاجت آن درویش بر آورد و جرات  
 آن دلریش را وافر دست دم آن میر مبارک قدم موثر آمد و نفس آن شریف  
 نفس را عزیز داشتند در حال از دعا آن صاحب وقت جرات آن  
 مجروح شکستہ دل بمرہم خود پیوست شیخ چون وقت مراجعت بدانجا رسید  
 درویش را دید برقرار معهود پائے درختے گرفتہ دست از ہمہ عالم بداشتہ چون  
 شیخ را از دور دید با شاکستہ تمام پیش دوید و شرط استقبال بجا آورد و قبلہ

اذین جہان رفت کہ رفتند بے  
 این یادیہ را بزمیروست کسے  
 دشوار حرکتی و بار یک رسے  
 مشکل سخن عجیب غمی خوش رسے

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱







